۳ عین البکاء فارسی

موضوع: تاریخ و مقتل

مؤلف: مولی محمد تقی بن احمد بروجردی تلمیذ محقق نراقی

آغاز: بعد از بسمله الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء و الطین

انجام: ای خدا دست ما را از دامن چنین آقائی کوتاه مکن و ما را شفاعت او برسان بحق محمد و آله الامجاد تمام شد

کاتب: مولی صفر علی بن افراسیاب استرابادی

تاریخ: در ارض اقدس مشهد (۱۲۲۵)

اندازه: (۲۱) ۲۰ × ۳۰ برگ ۲۱۰

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

نسخه ایست خوشخط و زیبا عناوین و مجالس را با شنگرف نوشته و بر فراز آیات شریفه و روایات خط کشیده اند

۱۳۸۶/۱۶/۲-۷

ف.م ۹

وقف مرحوم
استاد زین الدین جعفر زاهدی
به کتابخانه آستان قدس رضوی

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب عین البکاء

مؤلف متن محمد تقی بن احمد بروجردی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۲۵ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۱

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۲۲۸

طول ۲۹٫۵ عرض ۲۰ شماره عمومی ۲۵۱۸۳

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات کاتب: صفر علی بن افراسیاب استرابادی در مشهد مقدس

اندازه نوشته: ۱۳٫۵ × ۲۲٫۵ =

# عين البكاء

ورق ۲۱۰

این کتاب ... حاجی ... الکرام
... محمد جعفر ...

بعضی از ...

... سنه ۱

این کتاب منبع البکاء در عهد دولت
ابد مدت قبله‌گاه معظم امجد دودمان
حضرت آدم پادشاه جم‌جاه ناصر الدین
شاه عالمگیر خلد الله ملکه در
سنه ۱۲۸۱

۱۲۸۸

محمد

محمد حسین

این کتاب ... الحاج
حسن محمد جعفر ...
سنه ۱۳۳۱
سنه ۱۳۴۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید المرسلین وخاتم النبیین و
المتمسکین بولایة یعسوب الدین و امیر المؤمنین والراجین محبة اولاده الطیبین الطاهرین والباکین
بمصایب عترته المعصومین المظلومین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وعترته اجمعین اما بعد احسن
هر کلام ثنای ملک علام که درهای معانی را از عمان الفاظ بغواصی افکار ابکار زینت گوش
سمع مستمعین نموده و افتتاح هر بیان بنام قادر سبحان که ویرانه دلهای محزون را
مخزن لآلی صدق و یقین فرموده و مصوری که خامه قدرتش از اشارة ابرو بر روی احول نظران
از دو جانب تیغ کشیده خالقی که ماورای ذات را بصفات ابرار و سرشت خاک نوع
بشر آفریده بنده پروری که از اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته امیری
که وزارت اعظم را بنام نامی و اسم سامی رسول هاشمی قسم و بمهر نبوت مختوم داشته ناصبی که
منصب امامت و ولایت را بعهده والی کشور دین و وصی بلافصل سید المرسلین امیر المؤمنین
و امام المسلمین ابن عم و داماد سرور هادی طریق رشاد مظهر العجایب و مظهر الغرایب غالب
کل غالب علی بن ابیطالب علیه التحیة والسلام مقرر ساخته رؤفی که از خورشید محبت اهل بیت در

محزونه



محزونه دلهای محبان پرتو انداخته مؤلفه محفلی را که چنین شمعی بود از ذو الجلال قدسیان
پروانه او چرخ فانوس خیال بر ارباب کمال و صاحبان وجد و حال مخفی نماناد که در سنه ثمانیه
تسعین و تسع بعد الف از هجره نبوی که این بی قدر حقیر و شکار بدام محنت امیر محمد
تقی ابن احمد البروجردی در سلک المؤمنین کاشان با حال پریشان بتأیید ربانی بتألیف کتاب
عین البکا پرداخت و این عمان را لبالب جواهر اشک ساخته حیث شاء و ابدالا لی الفاظش آویزه
گوش صاحبان هوش گردید و فیض مالا کلامش بخواص و عوام رسید گلهای اشکش را شاید آن
مهل بکا بر سر زده و خضاب خوناب دروش را انکار بیند آن مجلس عزا بی غنچه مژگان باشیه صبر قربان
بازار بصیرت زرهای داغش را کامل عیار شمرده و کوچه گردان وادی الم نسیم آسا شمیمه
طره پریشانش بهر نواحی برده مؤلفه نعل افکنده بجولانگاه و صفحش باد نوید شهرت درد و غمش
از کربلا برده گرو باد رت بنو و بر و بحر بدشت کربلا مانده معقادو دو تن آن تشنه عین البکا
منجر کلکم نخواهد اندرین دعوی گواه و ما و ه ربط آب و آتش را بهم از اشک و آه خلاصه کلام بعد از فراغ
تألیف این نسخه مصیبت انجام در عزای ائمه انام خصوصا اهل بیت کرام از هر باب مقدمه و فصلی از هر
خیابان ثمر و اصلی درین اوراق مندرج نخست تنبیه در استفهام مرتبه و جلال آن اشراف
فلک اقبال و مجلس مصیبت و تعزیت آن مظلومان لشکر ضلال در رشته تحریر کشیده امید
که متکلم و مستمع را اجر جمیل و مؤلف را ثواب جزیل عاید گردد و این نسخه را موسوم بعین البکا گردانید
رجا واثق بحضرت وهاب آنکه چنان که او را در دنیا قبول عامه شفقت فرموده در یوم لا ینفع مال
ولا بنون نیز مقبول خاصان درگاه خود گرداند هر چند در مدایح آن بزرگواران این تعشقی است
بر آب با خیالی است بخواب اما چون ممدوح را رتبه زاید از حد فکر و خیال است ما و جان خود را
محروم نخواهد فرمود مؤلفه کوه را با مژه کندن نتوان ائیم بس است که محرک سبکاروش باشید آن
جذبه شوق رساند چه مطلب ما را الفت ذره بخورشید نماید مقدمه در ثواب گریستن بر امام حسین
حمد بی ابتدا و ثنای بلا انتها خداوندی را سزاست که ولای اولاد اطهار رونق به رسول محمد را

که باعث نجات دوستان و شیعیان گردانیده و از قطرات اشک عزای آن بزرگواران نایرهٔ عذاب
نیران را بر دلهای بغم سوخته محبان سرد ساخته چنانکه بسند موثق مرویست که در روز حساب چون
موکلان عذاب و کاتبان ثواب بمجاری تسبیح و ثواب ارباب رو بیمین حاضر و جهنم برای امر پروردگار
کشیده دران زمان جهنم را برای سوختن مجرمان چنان سوزان و گدازان پیش آرند که
زبانهٔ نار برق وار در سایهٔ تیغ با بگریزد و دیدهٔ خاص و عام از مشاهدهٔ زبانهٔ آتش سیل حسرت
بصورت ریزد و هر یک از خوف سستی گریزان تمام خلق مصداق یوم یفر المرء من اخیه و امه و
ابیه گردیده هر یک بحال خود درمانده هرکدام تقیدی نامهٔ اعمال خود خوانده سرهای مجرمان در پیش
سینهٔ عاصیان تا شعلهٔ آتش خویش هر امتی بسوی پیغمبری روان و هر پیغمبری در میان امتی وا
نفسی خوان دران زمان رحمت نشان شافع یوم محشر و برگزیدهٔ خالق اکبر رسول الثقلین
جد الحسنین مطلع دیوان اصطفی جناب محمد مصطفی قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم خطاب کند که
ای جهنم قسم میدهم تورا بآن کسانی که در دنیا اولاد مرا خمس داده اند و ایشان را محبت کرده اند
که دور شو و امتان مرا از خوف خود وارهان مرویست که جهنم بهیبت تمام ایستاده دور نشود
دیگر باره آنحضرت بلفظ گهربار فرماید که ای جهنم قسم میدهم تورا بآنها که در دنیا زکوة داده و در راه
خدا جهاد کرده اند و حج نموده اند که دور شو و امتان مرا بیش از این مترسان و لرزان باز جهنم تاب تمام
پیش آید چنانکه گروه خلایق از ملاحظهٔ آن دست از جان شویند در آن وقت سید السادات و خلاصهٔ
موجودات مضطرب گردیده با دیدهٔ اشکبار و سینهٔ پر از شرار خطاب بجهنم کند که ای نایرهٔ غضب و تعب
تورا قسم میدهم بآن اشکها که در عزای فرزند تشنه کام من حسین ریخته اند و بآن آههای سوختگان
است و مصیبت اهل بیت و از سینه برانگیخته اند که برگرد که دوستان حسین تاب دیدن تورا ندارند
و از نشستن تو بر خود میلرزند مرویست که چون جهنم اسم اشک تعزیه شهید کربلا را بشنود نعره کشد
که تمام اهل محشر بر و در افتند دوزخ چون برق خود از نظر ایشان هفتاد سال راه دور شوند خدا
جانهای تعزیه داران را فدای لب تشنه تو کرده اند یا حسین لمؤلفه من از آتش دیگر خوف ندارم

زلبس ازاشک



زبس از اشک خود امید دارم ٭ چرا سوزد دلم از ترس آن نار ٭ [illegible] دیده چون ابر خون بار ٭
ای تعزیه داران بشنوید و قدر گریهٔ خود را بدانید [illegible] و تعزیه [illegible] حسین میباید گریست و آه
جهنم را بهشت باید [illegible] خدا را در ماتم حسین [illegible]
[illegible] سوی همه عالم زجهل ٭ [illegible] رود و قبول
[illegible] و اولاد ٭ و انگاه گر بسین [illegible] جهان چشم گویا ٭
خورشید حیات احمدی کرده افول ٭ رسولان دیار محنت و غم ٭ و پیغمبران کشور مصیبت و الم
عرش سیران از آه روان ٭ و کرسی نشینان محفل ایمان محدثان حدیث تعزیت داری و ناقلان
اخبار سوگواری مفسران آیات عزا ٭ و ترجمان اوراق بکا بدین گونه روایت کرده اند که چون دیدهٔ
ایجاد بنور ظهور رسید و سرور اهل سداد و شفیع بنده و آزاد لنگر محیط آفرینش و ضیا بخش دیدهٔ
اهل بینش مسند نشین خطهٔ خاک ٭ و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک ٭ مبهم از ادراک ازل و ابد
و حسن مطلع فرد اول حبیب حضرت آله و طبیب علت گناه ٭ مرهم جراحت مجرمان و مقصد طواف
محرمان مایهٔ آرام و سکینه ٭ خورشید بیت الشرف مدینه رسول الثقلین ٭ و جد الحسنین محمد مصطفی ص
روشن چو آن در یتیم از عمان حضرت کریم زینت تاج امکان ٭ و تاج افسر فلک رسالت شمع شبستان
ایمان گردید هنوز لب از شیر بر نکرده بود که دست اجل پیمانهٔ در ساغر حیات مادرش ریخت و
هنوز آینهٔ رخسار نکس ننموده که دست قضا خاکستر یتیمی بر سرش بیخت ٭ بعضی گفته اند که آنجناب در وقت
وفات پدرش در شکم [illegible] بود و چون بسال ششم رسید مادرش رخت از دنیا بکشور بقا کشید
پس آنجناب از پدر محروم و از مادر ناکام نه کنار پدر دیده و نه در دامان مادر آرمید اما عم
بزرگوارش پرستار آن بوستان و باغبان آن گلشن ایمان بود و چون عم تاجدارش شربت
فنا نوشید خدیجه در خدمت آنجناب کوشید و بروایتی سه روز بعد از عمش خدیجه نیز دنیا را وداع
کرد پس توام زهره ماه و شرار محنت و غم در کار آنجناب بسیار کرد تا آنکه سینهٔ [illegible] افلاک را از بار
اندوه تهی و ستم ایام را از [illegible] ملال خالی نموده عزم جنت [illegible] کرده دل دوستان

چون وقت آن شد که آستان آنجناب بباور کوه کان اشک حسرت بپدر کردند سالها بود که از شغر
تحفة الوداع عازم موطن اصلی گردیده و خورشید حیاتش از رفتار این فلک کجمدار بر لب بام رسیده دران
اوان هر روز خبر فراق بگوش محبان مشتاق میرسانید و هر دم شربت غم بکام خاص و عام می چشانید
آل مجتبی تا آتش هر شب از استماع آن اخبار بهم چشم ثابت و سیاره نموده و دیده خبر روی
خواب پریشان نمی‌گشودند تا آنکه روزی وصی برحق امام مطلق اوینغ جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب
بخدمت حضرت رسول رسیده و آنجناب را چون خواب خود مشوش دید عرض کرد که ای مهمان خلوت سرای
لایزال امشب در خواب میدیدم که برای حراست الام زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من
دور و من از آن حافظ صدتنگ گیتی ورت مهجور ماندم چون رسول هاشمی آن خواب را شنید آهی از
سینه حسرت خزینه کشید و فرمود یا علی آن زره بر تن تو من بودم که دفع ناوک اندوه از تو مینمودم
نزدیکست که از پنجه غضنفر اجل سلسله وجودم از هم بپاشد و تو بی‌پناه مانی درین سخن بودند
که ناگاه دیباچه کتاب عصمت و صحیفه رموز عفت دیوان معانی حیا و فهرست دفاتر بلا فاطمه زهرا داخل شد
علیها و رسول را چون خواطر خود ملول دید عرض کرد که ای ترجمه کلام ربانی و ای معنی آیات سبحانی دیشب
در خواب میدیدم که صحیفه در دست دارم و از ملاحظه آن کلمات فرح میفزایم ناگاه تندبادی چون
آه فراق زدگان وزید و صحیفه من اوراق گردید چنانکه کتاب عیشم شیرازه گیر نبود حضرت مصطفی با
چشم پرنم فرمود که ای نسخه دفتر فراق و ای خطبه منبر اشتیاق ای فرزند گرامی بدانکه صحیفه تو من
بودم که عنقریب از صرصر مرگ بر باد فنا خواهم رفت و کلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول با فاطمه
خود در مقام غم خواری بود که ناگاه ما بین الهامین و نور بین النیرین شمسین القمرین و سیدین السندین
جناب امام حسن و امام حسین داخل شدند نظم چشمشان اشک‌بار بر جد و پدر ٭ هر دو نالان از خواب خود شگفته
تر ٭ مادری چون ابر ماتم اشکبار ٭ دامنش از گل برشک نوبهار ٭ چون جد و پدر آنها را ملول دیدند
عرض کردند که یا جدا هر یک از ما دوشب در خواب میدیدیم که کشتی در روی هوا روانست و ما هر دو با
سر و پای برهنه در زیر آن روانیم جناب رسول خدا و حیدر مآب نیاورده و ایشان را در بر کشیدند

ورازرزار

۴

وزار زار گریست پس فرمود که ای دو گوشوار عرش جلال و ای دو گوهر تاج اقبال نیکو دیده اید آن
تخت تابوت جد شماست که از گردش فلک سیار اوج فنا خواهد شد و شما با سر و پای برهنه قفای آن
تخت مصیبت من خواهید بود و اهل بیت که از استماع آن تعبیر اشک از دیده صغیر و کبیر جاری و از زاری
آن بیان آه حسرت از سینها روان گردید مرویست از جناب امیر مؤمنان که چون آزار رسید پیغمبر آن
طغیان نمود بخدمت جناب رسول رفتم دیدم سر آن جناب در دامن کسی است که هرگز از و خوشتر ندیده
بودم دران وقت جناب ختمی مآب در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت یا علی بیا و سر پسر عم خود را
در کنار گیر که تو سزاوارتری از من چون نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنجناب را در دامن من گذاشت
چون اندکی گذشت آنحضرت بیدار شده و دیده باز کرد پس فرمود که کجا رفت آن مردی که سر مرا در دامن
داشت امیر مؤمنان میگوید آنچه گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردم آنحضرت فرمود که یا علی
آیا آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن مرد جبرئیل بود و چون آزار من شدید شد
با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و من مشغول سخن او بودم تا مرا خواب در ربود یا علی چنان می بینم
که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آنحال سرور مردان اشک از دیده روان کرد پس جناب بلال را فرمود
که ای عندلیب گلشن ایمان و ای منادی کشور سبحان برو مردم مدینه را اندا کن تا بمسجد روند تا من
ایشان را وداع کنم که اراده سفر آخرت دارم پس بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال روانه کوچهای
مدینه شد و با دیده خون بار در کوچه و بازار بزبان حال میگفت مولفه ناله را وقت شمار است ای یاران
همتی ٭ تا نرفته حسن گل ای عندلیبان همتی ٭ فرصتی تا هست یاری از فغان کاری کنید ٭ تا نکرده اجل
دست و گریبان همتی ٭ رخت ازین دنیا بجنت بسته فخر کاینات ٭ میرود پیغمبر از چشم ای محبان همتی ٭
گلشن ایمان پر از زاغ و زغن خواهد شدن ٭ تا گلی باشد بشاخ دین هزاران همتی ٭ مرویست که
چون بلال بسوء حال آن خبر اندوه و ملال را باهل مدینه رسانید تمام خلق از خواص و عوام با ناله تمام
روانه مسجد شدند هجوم بلبلان در گلشن ایمان راه بمرغ نظاره بسته و جوش پروانها بدور شمع
محفل ایمان پر در بر زده دران وقت جناب ختمی مآب از ضعف بدن قوه راه رفتن نداشت بهزار شگفت

برخواست عمامه فراق بر سر و ردای هجران در بر افکنده و دستی به دوش سرور دین امیر المؤمنین انداخت
و دست دیگر حمایل کتف فضل ابن عباس ساخت لمؤلفه باین طریقه روان شد بمسجد از خانه گرد شمع
قدش در میان دو پروانه رسید چون بمسجد آن رفیع جناب خمید از پی تعظیم قامتش محراب
پس آنحضرت داخل مسجد شد و آن آیه رحمت بمحراب سعادت نزول نمود نمازی در کمال نقاهت ادا کرد
بعد از آن آن باعث افتخار منبر چون سکه روان بر سر منبر برآمد چون ضعف بران جناب مستولی بود طه
سر خود را بر چوب منبر نهاد و بعد تکیه بر کمان خود نموده بصدای ضعیف فرمود که ای محبان و ای حضار و ای
موالیان زمان وصال گذشت و موسم فراق رسید ایام مواصلت بشبهای مهاجرت مبدل گردید ای
گروه آیا من چگونه پیغمبری بودم شما را آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما و جان خود را در مشقت
ننداختم از برای رفاه حال شما آیا دندان مرا نشکستند و جبین مرا بخون آلوده نساختند تا آنکه
ریش من از خون رنگین شد آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم ای اصحاب بسوی من نظر کنید و دیدار
آخر من بینید لمؤلفه منم که از غم امت همیشه گریانم منم که سنگ جفاها شکست دندانم منم که جور و جفا را
خریده ام بر تن ندید چشم جهان بار غم کشیده چون من گذشتم از عیش جهان برای شما گسیخت رشته
پیوندها برای شما گذشت خشک و می چشم تر برای شما خشک باشد و خاکم ببر برای شما کنون زنده
شمار حشر بسته ام بسفر رسانده و دور مانده اجل بر سر وداع کنون روز واپسین باشد نظر کنید
که دیدار آخرین باشد و همینقدر چون آن کلام محنت انجام از لفظ معجز نظام رسید از گوش خاص و عام
رسید صدای شیون از مرد و زن مدینه تزلزل در شهر بند امکان انداخت دران وقت آن جناب
را ضعف در یافت اندکی تکیه بر منبر کرده چون مردم از ناله ساکن شدند باز آن عندلیب گلشن راز
زبان بمیان نصایح گشوده فرمود که ای گروه ناس بدانید که هر آینده رونده و هر ذی حیات شربت
ناگوار مرگ را چشنده است دنیا با کسی وفا نکرده و تا منزل اصلی شرط رفاقت بجا نیاورده اینجا دار فنا است
و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه کنید از روزی که حضرت آله داور سؤال از خیر و شر کند چنان
کنید که از جواب در نمانید من آنچه امر و نهی الهی بود بشما رسانیدم و حجت بر شما تمام کردم ما علی

الرسول



الرسول الا البلاغ ای حاضران وصیت چند میکنم شما را بجا آورید و دست از شریعت باز مدارید لمؤلفه نخست آنکه
با ولاد من ستم مکنید دوم کلام خدا را از یاد و گم مکنید که این دو چراغ بود ز من شما را یکی محبت
آلم دگر کلام خدا ناگاه از این اشاره دگر باره صدای شیون حضار بفلک دوار رسید آنحضرت طه دگر
توقف کرده فرمود ایها الناس حق تعالی سوگند یاد فرموده که نگذرد از ظلم ظالمی و جور ستمکاری و امی که ادای
حقوق نماید من هم سوگند میدهم شما را که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده مرا در دنیا قصاص کند و این
معامله را بروز حشر نیندازد که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از مؤاخذه آخرت در حضور کرده انبیا و زمره
ملایکه خدا ای مردم از من شرم مکنید و اگر شفاعت مرا میخواهید قصاص خود را از من بستانید حضار
مسجد از سخنان آنحضرت ناله سر کردند چون آنجناب مکرر فرمود ناگاه شخصی از میان برخواست که او را
سواده بن قیس میگفتند پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طایف تشریف
می آوردید مردم باستقبال شما میآمدند من هم دران میان بودم تو تازیانه بر آوردی که بر ناقه زنی بر کتف
من آمد و من ندانستم که عمدا بود یا سهوا آنحضرت فرمود که معاذ الله که عمدا کرده باشم ای مرد آیا میدانی که کدام
تازیانه بود سواده عرض کرد که تازیانه ممشوق بود آنحضرت رو به بلال کرد و فرمود که ای بلال برو بحجره فاطمه و
آن تازیانه در نزد فاطمه است بیاور که این مرد قصاص خود بستاند بلال با کثرت ملال از مسجد بیرون آمد
با دیده گریان میگفت کیست که پیش از ورود قیامت نفس خود را قصاص کند ای گروه اینک محمد مصطفی پیش
از ظهور محشر خود را در معرض قصاص در آورده میگفت و میگریست تا آنکه بدر خانه فاطمه رسید و متحیر ماند
نمیدانست که آن خبر را بچه زبان بعرض دختر رسول خدا رساند و میدانست که فاطمه محنت الضعف تاب شنیدن
آن سخن را ندارد ساعتی ایستاده و لاعلاج اهل آستانه را بوسیده سلام کرد پس عرض کرد که ای سیده
زنان جنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان پدر بزرگوارت تازیانه ممشوق را طلب فرموده فاطمه زهرا گفت ای
بلال پدرم آزار داشت و زمان سوار شدن او نیست آیا ندانستی که این عصا را برای چه خواسته بلال
در گفت ای حورای مرضیه سیدانم اما چگونه عرض کنم بدانکه پدرت بر منبر است و مردم را وداع میکند
و قصه سواده را عرض کرد ای دوستان احمد مختار چون فاطمه زهرا آن سخن جان سوز را شنید که پدرش

با تن تب دار خود را در معرض قصاص در آورده آهی کشید و با دیده اشکبار گفت که ای بلال آن قصاص کننده را
از من سلام برسان و بگو که فاطمه میگفت برای رضای خدا و بجهة تسلی دل من از قصاص پدرم درگذر که او آزار
دارد و طاقت تازیانه خوردن ندارد او را عفو کن که خدا تو را عفو کند چون بلال این روایت از حسنین دانست خبر شدند
و مادر را گریان دیدند که میگفت خداوندا بحرمت پدرم که بر دل قصاص کننده بنداز که از قصاص پدرم در
گذرد پس رو بحسنین کرده فرمود که ای جانان مادر زود خود را بمسجد برسانید تا شما را بعوض جد شما قصاص
کنند که جد شما تب دارد پس حسنین بتعجیل تمام روانه مسجد شدند و بنوعی داخل شدند که از و بدن
ایشان صدای ناله مردم از مسجد بلند شد وقتی رسیدند که آنحضرت بسواده میگفت که زود قصاص خود را
بستان و مرا وا رهان سواده گفت یا رسول الله در آن روز کتف من برهنه بود که تو تازیانه زدی
مؤلفه برهنه ساز تو هم طرف دوش خاص نحاص ٭ بوجه آیه النفس والجروح قصاص ٭ چو این شنید رسول کبار
از آن مروت ٭ ز دوش خویش چو خورشید جامه بیرون کرد ٭ چو مهر خاتم الختم الجناب پیدا شد ٭ ز جانب افق
آن آفتاب پیدا شد ٭ سرشک گریه کنان چشم آفتاب گرفت ٭ ز پنجه مژه‌ها دیده‌ها کلاه گرفت ٭ چو مهر دوش
که در دیده اولوالابصار ٭ رسید پرتو خورشید تا بمنصف نهار ٭ در آن وقت حسنین پیش آمدند و گفتند
ای سواده رسول خدا تب دارد و هر یک از ما را بعوض یک تازیانه صد تازیانه بزن و جد ما را از قصاص
معاف دار چون رسول خدا آن کلام را از نور دیده‌های خود شنید مؤلفه رو در ایشان که فرمود دیده‌ها را
که این قصاص بمن واجبست نه بشما ٭ چو من ولا تزر وازرة وزر اخری ٭ حدیث وزر اخری است نص قرآنم ٭
بروز حشر کجا کردنم خلاص شود ٭ قصاص من کنم و دیگری قصاص شود ٭ ببین معامله را ای عزیز و عبرت گیر ٭
که جز قصاص نفرمود رب قدیر ٭ بهر قدر که تو از گناه کن باری ٭ تو تاب سوزش خمسین الف کی
داری ٭ پس جناب رسول خدا بسواده فرمود که بیا و قصاص خود بستان سواده پیش آمد و گفت یا
رسول الله مرخص کن که دهان خود را برین موضع گذارم و تو را عفو نمایم آنجناب سواده را رخصت
داد و بروایتی آنجناب شکم خود را گشوده بود که تازیانه بر شکم سواده زده بود علی ای تقدیر چون سواده
آن موضع را بوسید گفت پناه میبرم بموضع قصاص از آتش دوزخ در روز جزا حضرت فرمود
که ای

که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی سواده گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که خدایا
عفو کن سواده ابن قیس را چنانکه عفو کرد پیغمبر تو را پس از منبر بزیر آمده بسوی خانه ام سلمه رفت و در
راه میگفت ربنا ارحمنا پروردگارا بسلامت دار امت مرا از آتش جهنم و بر ایشان حساب و جزا آسان گردان
چون ام سلمه آن کلمات را شنید گفت یا رسول الله تو را غمگین میبینم و رنگ مبارک تو را متغیر می بینم آنجناب
فرمود که در این ساعت جبرئیل مرا از مرگ من خبر داد و پس سلام بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را در دنیا
نخواهی شنید چون ام سلمه آن سخنان را شنود سیل اشک از دیده گشود و صدای وا حسرتا بلند کرد و تتمه مصیبت
در مجلس دیگر است مقدمه در مجلس دوم مصیبت رسول خدا بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار و تحفه صلوات
زاکیات نثار مرقد منور و روضه مطهر رسولی که دیده سیل فرش در غم امتش تا صبح بی خواب و از حسرت نغنود و بر
رسالتش خبر شد در بستر آرام لحظه نیاسود اگر غم امت آن گناه کار نبایستی داغ حرمان و اشک الم آب روان او
بود در دنیا بغیر از طلب آمرزش عاصیان چیزی در دل نداشت و چون رخت بکشور بقا برد کفایت مهم امت را
بخدا واگذاشت مشکل که در آن عالم هم از غم امت استراحت داشته باشد چنانکه بسند صحیح مرویست که
چون روز محشر و محل عرض اکبر گردد تمام انبیا بر کرسیهای عزت نشسته و دیده حسرت براه امر(؟) آن بسته
که ناگاه جهنم را سوزان و کدورت بنوعی داخل محشر کنند که تمام انبیا چون برگ درخت از باد خزان
از کرسیها بزیر افتند در آن وقت حضرت آدم صفی عرض کند که پروردگارا مرا از هیبت جهنم نجات ده
و با فرزندان من هر چه خواهی بکن جناب نوح نجی الله گوید ملکا پادشاها مرا از خوف این آتش نجات بخش
و با اهل من هر چه خواهی بکن پس یگان یگان از پیغمبران نجات خود را از جناب آلهی سؤال کنند تا نوبت بحضرت
یعقوب رسد گوید خداوندا مرا از تف آتش رهائی ده و با یوسف که دیده من از فراق او کور شده هر چه
خواهی بکن ای دوستان احمد مختار در آن وقت خاتم انبیا و پدر شفاعت(؟) عاصیان محمد مصطفی از کرسی
جلال فرود آید و سر مبارک را برهنه کرده گیسوان مشکین را بر کف دست گرفته با دیده‌های سیل ریز
گوید پادشاها پروردگارا اینک من و علی و فاطمه و حسن و حسین ایستاده‌ایم هر چه خواهی با ما بکن و امت
مرا از هول آتش جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی که من در دنیا لحظه بی حسرت نگذرانیدم و همیشه در

غم است بوده‌ام که امروز از خوف آتش ایمن باشند من نیز از جهت ایشان چیزی نمیخواهم ایشان ضعیف اند و طاقت
آزار ندارند یا رسول الله خدا جانهای ایشان را فدای تو کند که حسنین را در آزار میخواهی و ایشان را غم
خواری میکنی و دست شفقت از سر ایشان نمیکشی ما ایشان چه کار کنیم که از عهده غم خواری تو در آئیم نیز آنکه
خود را در مصیبت تو و اولاد تو از گریه هلاک کنیم ای ایشان احمد مختار روای دوستان ائمه اطهار شرط انصاف
نیست که در مصیبت چنین بزرگواری خود را از گریه معاف دارید دل بنرا دهید و از اشکها تم رسول خدا نامه
سیاه خود را بشوئید **مجلس دوم در مصیبت رسول خدا** اشد در هم کشور فکر و خیال دیدم شهری چو دل
ز غم مالا مال افکنده کروه بانها سر در پیش از اشک دو دیده او به چهره آل ماند بدهان لوح انگشت قلم
افتاده نوا ز کرسی عرش جلال در بر زده چاک جامه صبر حجاب خلق که قرب گشته ماتم که حال زین واقعه ماند
چرخ گردون حیران زین کثرت غم نموده از عقل سؤال کز چیست مدار چرخ گردید بکلی از خاک بافلاک
رسد و گرد ملال گفتا که روا بود کزین پس چرخ غم آئینه دلها نه پذیرد تمثال بنهاده ز افلاک رسالت امروز
خورشید حیات احمدی رو بزوال شد قوت بازوی عالم کیهان گردیده دو تا پشت ولی از بار ملال
از صرصر مرگ شمع دین شد خاموش افتاده بخاک غم لوای اقبال بگرفته تمام دهر را گرد فراق اطراف
جهان ز مصطفی باعث وصال خطیبان منابر سوکواری و مقیمان محراب تعزیت داری خازنان جواهر بکا
و مشعل داران آه عزا امینان کنوز غم و معتمدان خسرو الم خادمان محفل مصیبت و مغزبان درگاه شکفت
مفسران کلام صبوری و مترجمان صحایف مهجوری بدین گونه روایت کرده‌اند که چون رسید آفتاب
الزمان مهر فلک دین و قمر سپهر یقین مشعل خلوت [illegible] از و داری و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول
مختار رسید و سند ابرار جناب محمد مصطفی از زن اندوه مکان غم گل گشت ریاض جهان سیر نموده در تلی
که بر بستر فراق افتاده و دیگر مبتلای تب [illegible] بود ام سلمه را طلب نمود و فرمود که حبیبه من و نور دیده من فاطمه
را طلب کن چون این کلام را بشنید بیهوش گردید ام سلمه تعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد و چون رسیده زنان
داخل شد و شنید آه فراز زمان را مدهوش دید ببالین پدر بزرگوار نشست و صدا بگریه بلند برآورد
که ای پدر جانم فدای تو باد و ترا می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا فرو گرفته‌اند

کلمه



کلمه‌ای با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت مرا بزلال بیان خود تسکین نمی‌بخشی چون جناب رسول صدای
فرزند ملول خود را شنید دیده حسرت باز کشود و فرمود ای دختر گرامی در این زودی ترا وداع میکنم
و از تو مفارقت مینمایم پس سلام بر تو باد و چون فاطمه زهرا این خبر غم اثر را از پدر شنید آه حسرت از دل
برکشید و گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت ترا کجا جویم فرمود در آنجا که مردم حساب میکنند فاطمه
گفت اگر در آنجا ترا نه بینم در کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که گناهکاران امت را
در آنجا شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نه بینم کجا بر دم حضرت فرمود مرا در کنار صراط طلب نما در هنگامی
که امت من از صراط میگذرند من در آنجا ایستاده باشم که مبادا امت من بلغزند در آن وقت جبرئیل در دست
راست و میکائیل در دست چپ و سایر ملایکه در پیش روی من ایستاده باشند و همه دست بدعا بر داشته
و نجات امت مرا از قاضی الحاجات مسئلت میکنند فاطمه گفت که در آن وقت مادرم خدیجه در کجا است
آنحضرت فرمود در قصری است که چهار در او بسوی بهشت کشوده است این بگفت و باز بیهوش شد در آن
وقت سر در دامن فاطمه زهرا بود که ناگاه حسنین داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدان حال دیده
نمودند بیتاب گردیدند و خروش و اجداه بر آوردند و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو
باد و جناب رسول از بیهوشی دیده کشود و فرمود که ایشان کیستند علی بن ابیطالب عرض کرد که پدر و مادرم
فدای تو باد فرزندان تو حسن و حسین اند آنجناب به نقاهت تمام ایشان را طلبید و بسینه خود چسبانید
و دست در گردن ایشان کرد و حضرت امام حسین بیشتر گریه میکرد جناب پیغمبر فرمود که ای حسین گریه را کم
کن که گریه تو برای من دشوارتر است از این المها در آنوقت بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت و بعضی در
پشت در ایستاده بودند اما سخنان آنحضرت را میشنیدند در آنوقت آنحضرت فرمود که یا علی برخیز و
ارث مرا ضبط کن مرویست که ناقه عضبا که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و یعفور
که الاغ سواری آنحضرت بود بعلی ابن ابیطالب داد و فرمود که برخیز و در حیات من اینها را ضبط کن
جناب امیر مؤمنان برخواست و اینها را بخانه خود برد و برگشت و سرای غم خود را در دامن گرفت
مرویست که عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت

آلهی واصل شوی ترا که غسل خواهد داد آنجناب فرمود که غسل دهنده من بست تو کوثر علی بن ابیطالب خواهد بود زیرا که
هر عضو از اعضای مرا که قصد شستن کند ملایکه او را بشستن آن عضو یاری نمایند دیگر باره عمار گفت فدای
تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد آنحضرت با میر مومنان فرمود که ای برادر دین و ای مونس بهترین چون که
روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن نما درین دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در
برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و آن پس مرا بر در تا بگذار قبر و در آنجا بگذار اول کسیکه بر من نماز
کند خداوند جبار باشد که در عرش عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد انها که احاطه عرش کرده اند
بعد از آن ساکنین هفت آسمان بعد از آن تو و جمیع اهل و فرزندان و زنان که از منند پس جناب امیر
مومنان را بزیر لحاف برد و سخنی چند با وی گفت چون از امیر مومنان سؤال کردند که پیغمبر خدا با تو چه راز
گفت فرمود که هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد چنانکه احوال از حالات تا قیامت را
میدانم از ابن شهر آشوب مرویست که در آن وقت کسی در خانه را کوبید جناب فاطمه گفت کیست کوبنده
در گفت مردی غریبم و از راه دور آمده ام که از رسول خدا سؤالی کنم آیا رخصت هست که در آیم یا نه فاطمه زهرا
گفت از پی کار خود برو که خدا ترا رحمت کند پدرم بیمار است و بدرد خود مشغولست نمیتواند بدر آید حیث
بعد از اندک زمانی باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بخدمت رسول خدا آید آیا غریبان را رخصت هست
یا نه در آن وقت رسول خدا بهوش آمد و دیده مبارک گشوده فرمود که ای فاطمه آیا دانستی که کوبنده در کیست
گفت ای پدر بزرگوار ندانستم حضرت فرمود که این تفرق کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست
این بیوه کننده زنان و یتیم کننده کودکانست و تا حال رخصت از کسی نطلبیده و بعد از من رخصت
از کسی نطلبد برای حرمت من اذن میخواهد ای فاطمه او ملک موتست که بقبض روح پدرت آمده او را رخصت
ده تا در آید چون فاطمه زهرا این سخن غم فزا را از پدر بزرگوار شنید زار زار گریست و از پدر قطع امید کرد
پس فاطمه بملک موت گفت در آ که خدا ترا رحمت کند چون ملک موت داخل شد مانند غلامان ایستاد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلم عزرائیل گفت یا رسول الله جناب آمده ام بقبض روح
شریف تو فرستاده اما اختیار بتو فرموده هرگاه مرخص میفرمائی بامر حق مشغول شوم و هرگاه نمیخواهی در دنیا

باش

۸

باش چندانکه خواهی حضرت فرمود که ای ملک موت مرا با دنیا احتیاجی نیست اما صبر کن تا جبرئیل بیاید چون مرا
بخدا احتیاجست به بینم با حاجت من چه میکند در آن حال جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول بجبرئیل افتاد
فرمود ای جبرئیل در چنین وقتی که ملک موت در قصد جان و دل من در غم امتان است تو در کجا بودی چرا دیر
آمدی نظم جواب داد که در فکر کار تو بودم * بگلدسته لاله زار تو بودم * بهشت را بقدوم تو مژده میدادم *
نسیم را بریاض تو میفرستادم * غبار را ز قصور تو دور میکردم * قصور خلد ترا پر ز حور میکردم * حضرت
فرمود که ای جبرئیل مژده بده که گرد غم از آئینه خاطرم بردارد جبرئیل گفت یا رسول الله این چه کدورتست که بقرب
وصال آلهی میروی و در بزم خاص رحمت با آشناها متمکن میشوی و باز کدورت داری آنحضرت فرمود ای
برادر تو میدانی که من همیشه در غم امت بوده ام و هرگز راحت نخواسته ام برو و مژده بیاور تا بدانم که خدا
با امتان من چه کرد پس جبرئیل روانه شد در آنحال حسنین خود را بر روی سینه جد بزرگوار انداخته بودند
و نالهای زار زار و ال بیقرار میکشیدند امیر مومنان برخواست که ایشان را دور کند در آن حال جناب رسول خدا
بهوش آمد و فرمود که یا علی بگذار که من دو نو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل جگر مرا ببویند
بگذار تا من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع نمایند نظم بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران * کز
سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران * در گلشن محبت چون از غم ناله داد ندا * باری بناله کوشید وقت بود
هزاران * در آن وقت صدای ناله زنان و گریه دختران و زاری کودکان بلند شد ناگاه عندلیب گلشن جلیل
جناب جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول با مین وحی افتاد پرسید که ای برادر از باب امت من چه خبر داری
گفت ای حبیب خدا پروردگار تو میگوید که خوشدل باش چندان از امتان ترا ببخشم که تو راضی شوی آن
غم امتان فرمود که الحال خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و با آنچه مأموری چنان کن مشغولست که چون ملک موت
بقبض روح آنجناب مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای عزرائیل آیا جان امتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت
عرض کرد فدای تو شوم من نسبت بشما باد ... ان تو بدشواری جان خواهند داد و آن رحمت پروردگار
فرمود که ای عزرائیل امتان من ضعیفند و طاقت سختی جان کندن ندارند هر سختی که بر ایشان است بر جان من
بگذار یا رسول الله خدا جانهای ایشان را فدای جان تو کند که در آن وقت هم در فکر راحت ما روسیاهان

بودی اید دوستان اهل بیت نگاه میکردند که ناگاه دیدند آنجناب پای مبارک بسبب قبض کشید و دستهای او مایل شد
و مرغ روحش از شاخسار بدن بسوی ریاض جنان آشیان گرفت در آن وقت صدای شیون از مرد و زن برآمد
و رسید با اهل بیت آنچه رسید خامه را یارای تحریر این الم و زبان را طاقت تقریر این محنت و غم نیست
از احوال فاطمه زهرا بشنو نقل یهودی بعد از رحلت رسول خدا مرویست که بعد از رحلت جناب رسول خدا فاطمه زهرا روز
پیراهن پدر بزرگوار را میآورد و میبوسید و برو دیده میمالید و میگریست چنانکه بیهوش میشد از بسکه در گریه
و زاری و ناله و بیقراری کرد بر آن اشکبار تنگ شد علی بن ابیطالب آن جامه را برداشت و پنهان نمود چون فاطمه
زهرا آن جامه را طلبید امیر مومنان مضایقه میفرمود مرویست که در آن ایام که رسول خدا دنیای فانی را
وداع کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود در شنبه بود که مطالعه توریه مینمود در یکجا دید که مدح جناب رسول را
نوشته اند از کینه که با آنحضرت داشت غضب بر وی مستولی شد و آن ورقها را پاره کرده بدور انداخت
در شنبه دیگر باز مطالعه توریه میکرد در پنج جا مدح رسول خدا را دید و نپسندید از غضب آنها را
هم پاره کرده بدور انداخت در شنبه سیم باز مطالعه توریه مینمود در هشت مکان مدح اوصاف سید آخر الزمان را
دید که حضرت پروردگار بموسی فرموده بود که ای موسی اگر خلقت محمد مصطفی باعث نبود من نه آسمان
و نه زمین و نه پیغمبران و نه ملایکه مقربین را نمیآفریدم چون آن یهودی اوصاف جناب محمد را با آن حرمت
دید پشیمان شد و زار زار گریست و گفت خداوندا بد کردم و پشیمانم نمیدانستم میروم و بدست همین
محمد ایمان میآوردم پس [illegible] او که سفر ساز کرده از مکان خود عزم مدینه نمود و در وقتی رسید که سه روز از رحلت
جناب رسول خدا گذشته بود و آن یهودی نمیدانست چون وارد مدینه شد گذارش بقبرستان بقیع افتاد
اول با سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و دیده اشکبار زیارت اهل قبور میکرد و شعر بخواند دید بر
آه در روی چو نا صد نا از جان کاه در روی زبس تیر بلا خورده زنو در آن ماند بکس مورا در روی
آن یهودی چون تا بحال از اهل اسلام کسی را ندیده بود از نور چهره سلمان چنان فهمید که رسول خداست شعر
بسوی او روان شد بدانی تا [illegible] با دکم کرده بسلمان [illegible] پیش رفت و بسلمان سلام کرد و گفت یا رسول الله
من قدر و مرتبه تو را نشناخته بودم بد او بد کرده ام از حد بدر تو ز ادب کردن من در گذر ای جناب.

بد کردم

بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواهم و زار زار میگریست و احوال گذشته را بیان میکرد چون سلمان آن
کلمات را از آن مرد شنید بگریه در آمد و گفت هرگاه بگویم که رسول خدا از دنیا رفته این مرد مایوس میشود
و هرگاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام بعد از تامل گفت ای مرد من رسول خدا نیستم منهم خادمی از آن
آستانم و آبیاری از آن بوستانم بیا تا تو را بمسجد رسول خدا برم پس باتفاق آن یهودی بمسجد رسول الله
رفتند در آن وقت جانشین برحق و وصی مطلق رسول خدا جناب علی مرتضی با بعضی از صحابه در آن مسجد
بودند چون آن یهودی جناب ولی الله را دید گفت رسول خدا این مرد است پیش رفت و سلام کرد و زبان
بعذر تقصیر گشوده گفت یا رسول الله بد کردم و پشیمانم الحال آمده ام که بدین تو درآیم و قصه خود را عرض کرد
چون امیر مومنان و صحابه سخنان او را شنیدند صدا بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود ای مرد [illegible]
که جناب رسول الله دنیای فانی را وداع کرده و بسوی گلشن قدس شتافت آن یهودی مضطرب شد و صدا
بگریه بلند کرده میگفت شعر دریغ از راه دور و رنج بسیار که در وقت خزان رفتم بگلزار بسوی آمدم
وقتی رسیدم که یوسف را قضا برده زبازار یهودی گفت ای جانشین پیغمبر آیا از آن جناب جامه ای
نیست که من او را زیارت کنم و حسرت پابوس او را بآن کم نمایم امیر مومنان فرمود که ای سلمان بخانه فاطمه
رو و خرقه رسول خدا را بیاور تا این مرد زیارت کند چون سلمان بخدمت رسیده زنان رسید و خرقه را
طلبید فاطمه زهرا فرمود که ای سلمان خرقه را چه میکنی سلمان قصه یهودی را بیان میکرد و آنحضرت
زار زار میگریست پس فاطمه برخواست و خرقه را برداشت همین که دیده او بخرقه پدر بزرگوارش افتاد آهی
کشید که بیهوش شد و ضران او را بهوش آوردند و آن خرقه را در میان گذاشتند و بدور او
حلقه ماتم زدند و فاطمه زهرا آن خرقه را میبوسید و بزبان حال میگفت شعر ای برج شرافت آنحضرت کو
مهی دریج کرامت گوهرت کو چه شد باغی که دیوارش تو بودی زگل چینان نگهدارش تو بودی
چو شد شمع تو ای فانوس منور گران پروانه او ماند مهجور به هر شکل روی در طغیان نهاده که بشکسته
صدف گوهر فتاده بگریم چون کنم از درد دوری امان زد این همه غم ناصبوری پس جناب فاطمه خرقه را
بوسید و بدست سلمان داد و سلمان روانه شد از فاطمه در میان خانه صدا را بگریه بلند کرد چون سلمان

داخل مسجد شد و چشم اصحاب بر خرقه آنجناب افتاد و چنان شنوده در مسجد پدید آمد که تزلزل در ارکان جهان افتاد
خرقه را بدست آن تازه مسلمان دادند لباس پشمینی بنظر در آورد که چون دلهای اهل درد پاره پاره و چندین
جای او را لیف خرما وصله کرده بودند آن یهودی خرقه را بوسید و بوئید پس گفت ای یاران مرا بسر
قبر صاحب این خرقه برید که سفرم نزدیک و جهان بدیده‌ام تاریک شده او را بسر تربت جناب رسول بردند چون
آن عندلیب گلشن اسلام نظر بران بوستان جنان انداخت خود را بر روی قبر افکند و گویا بزبان حال میگفت
لمؤلفه زهجرانش چنان بیمارم ای دوست ٭ که پرده دوریت از کارم اید دوست ٭ چرا لب از تکلم بسته داری
بود با تو سخن بسیارم ای دوست ٭ رهی بنما که تا آیم بسویت ٭ که دارد بیکسی افکارم ای دوست ٭ پس یهودی
بعد از ناله بسیار گفت خداوندا هرگاه توبه من قبول و ایمان من ثابت است مرا بصاحب این قبر برسان آهی
کشید و جان بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون مقدمه مجلس اول در مصیبت جناب فاطمه زهرا بعد از
سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و صلوات بلانهایات بروح حضرت رسول صلعم و درود و سلام
بلا آغاز و لا انجام بر حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین تحفه سلام نثار روضه پرده
نشین خلوت عصمت و مستوره سرادق عفت بانوی سراچه ناز و شمع محفل اعزاز ام الائمة
النجبا و شفیقه ایوان مرتضی جناب فاطمه زهرا عروس حجله جلال اگر هرگاه جهاز زنان عروسی او را
از پردهٔ خفا بعین حقیقت ملاحظه نمایند دیده ارزش بهدا و نرگس تصویر بوستان حدیث
کرد چنانکه در [illegible] الطوسی رحمه الله از کتاب [illegible] آورده که یکی از منافقان مدینه
جناب شاه مردان و شیر بیشه یزدان یکه تاز معرکه پردلی علی بن ابیطالب را ملامت کرد در خواستن فاطمه
زهرا و گفت یا علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که چاشتش
بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی چنان میکردم که از خانه من تا در خانه تو شتر در شتر از جهاز
دختر من ایستاده آن خازن کنوز علم و گنجور لآلی حلم یعنی علی بن ابیطالب ع فرمود که این کار تقدیرا
نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر بدانکه ما را نظر بمال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما غیر از رضای
حق تعالی نه و تفاخر ما باعمال است نه بمال مباهات ما بکرم دار است نه بدرهم و دینار چون امیر مومنان



رضای خدا الحکم ظاهر نشده ندائی رسید که یا علی سر بردار تا قدرت پروردگار خود را مشاهده نمائی چون
سرور اوصیا جناب علی بن ابیطالب سر بالا کرد تا بعرش عظیم حجابها را دید که در نوردیده اند و در زیر عرش
میدانی وسیع بنظر در آورد که تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت است و بار ایشان گوهر و مشک و
عنبر و بر سر هر شتری کنیزی که چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان و همه یک
ندا میکردند که هذا جهاز بنت محمد یعنی اینها جهاز فاطمه دختر محمد است پس مهمان خوان جلال و کرسی
نشین عرش اقبال ارشاد نموده آنحال سرور شاه مردان احوال کردید و روی از ان منافق بگردانید و در رواق
حجره طاهره و برج شرف فاطمه زهرا گردید که او را خبر دهد چون کشف شده در خیبر با آن حجره اطهر در آمد
سیده زنان چنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم جناب شاه مردان فرمود که یا فاطمه تو بگو فاطمه زهرا
گفت یا علی میدانم چه سرزنش در باره من از آن منافق شنیدی اما الحمد لله که جهاز مرا بعین بصیرت
دیدی ای دوستان احمد مختار روا است شیعیان حیدر کرار بدیدهٔ عبرت نظر کنید که مقربان بارگاه جلال
دانسته که ان پایه اقبال با آن همه مرتبه از برای شفاعت امت چه کشیدند و از جفای منافقان چه
دیدند پاره تن رسول الله که مخاطب فاطمه بضعة منی بود هنوز ماتم پدر بزرگوار و عزای احمد مختار را
با تمام نرسانده بود که گمراهان امت دست ظلم و ستم بران مخدومه دو جهان گشودند تا آنکه بنای طاقت
او را بهم بر آورده دادند و آن معصومه با لب پر شکوه و دل پر از درد بخدمت باب بزرگوار رفت بشنو که
بان معصومه چه گذشت ذکر ستمهائی که بر فاطمه زهرا بعد از پدر بزرگوار رسید مروی است که بعد از زوال
خورشید رسالت و پس از رحلت جناب خاتم نبوت بچند روزی سواد ظلم ابو بکر و عمر و کینه عثمان بدگهر
چنان طغیان نمود که آثار تعدی و جور نسبت بپاره تن مصطفی فاطمه زهرا نمودند چنانکه در خبر آمده
که روزی عمر ملعون با ابو بکر مطعون گفت که ای ابا بکر تا اسباب معیشت را با اولاد فاطمه تنگ نکنی
علی با تو بیعت نخواهد کرد و امر خلافت تو جاری نخواهد شد مصلحت در آنست که ضابطی از خود بر ضبط فدک
تعیین نمائی و کاشته فاطمه را معزول نمائی و فدک را از تصرف فاطمه در آری تا کار بر ایشان تنگ شده
به بیعت تو اقرار کنند پس ابو بکر کس فرستاد تا ضابطان فاطمه را جواب گفتند و آن مظلومه را از حق

خود منع کردند چون خبر بفاطمه زهرا رسید گفت یا علی مرخص میفرمائی که بمسجد رفته و ادعای حق خود را از
ابو بکر بکنم امیر مردان فرمود که یا فاطمه هر چند میدانم که دلهای سخت ایشان بر تو والا و تو نرم
نخواهد شد اما از برای اتمام حجت با دعای حق خود برو پس آن مظلومه برخواست و لباس عزای پدر
در بر و چادر عصمت بر سر کرده بمسجد آمد چون داخل مسجد شد دید که ابو بکر تکیه بمحراب رسول خدا داده
و عمر که معادن ظلم و عدوان و مرشد طریق جور و طغیان بود در برابر او نشسته منبری که مسکن کرسی
نشین اوج رسالت بود پایه تخت ضلالت گشته و محرابی که ابروی شاهد عبادت بود از سجده
بازخسران ماصدق حمالة الحطب گشته مسجدی که حوضه صحیفه دین بود خلوت مشورت غصب حقوق
گردیده و آینه خانه وحی آلهی محفل خلفای جور شده چون چشم فاطمه زهرا بران منبر افتاد که مشرق خورشید
مصطفوی بود دستارهای اشکش بر ماه رخسار بسیار گردید و چون ملاحظه دامن محراب نمود که آغوش
تعشق بود بر جناب محمدی پشت طاقتش طاق شده و آهی کشیده و سیلاب اشک از دیده باریده پیش
رفت و فرمود ای ابو بکر ترا چه بران داشت که حق من مظلومه را غصب کنی و ملک مرا از من بگیری
این مزرعه را پدر بزرگوارم بتملیک از برای مدار معاش اولاد من قرار داده و مدتی در حین حیات
رسول خدا بتصرف من بوده بچه دلیل او را غصب میکنی ابو بکر گفت ای فاطمه آیا حجتی داری که
فدک از تو باشد پس آن مظلومه کاغذی که جناب رسول خدا در تملیک فدک بفاطمه داده بود بیرون
آورد که در آن کاغذ گواهی امیر المؤمنین و حسنین و بعضی از زنان پیغمبر نوشته بود چون کاغذ را بدست
ابو بکر داد عمر گفت که ای فاطمه علی شوهر تست و حسنین فرزندان تو اند شهادت ایشان در اثبات
این امر مسموع نیست پس کاغذ را از دست فاطمه زهرا گرفته پاره پاره کرد و بدور انداخت و آن
ستمدیده را بتندی جواب داد آن مظلومه ناامید و از حق خود محروم دست حسنین را گرفت
و بر سر قبر پدر بزرگوار رفت چون چشمش بتربت پدر افتاد آهی کشید و گفت ای پدر بر احوال
فاطمه نظری کن که در مرافعه ابو بکر و عمر از حق خود ممنوع میآید ای پدر ستمکاران نمیگذارند که فاطمه
ایام تعزیت ترا بانجام رساند این چنین تواند که ایشان را از بد قوت بلا که میخواهند آن مظلومه

گریه میکرد



گریه میکرد و آه سردی میکشید و شکایت ایشان را به پدر بزرگوار میکرد تا آنکه از کثرت بار غم از دنیا رحلت کرد
بشنو چگونه این دنیا را وداع کرد مجلس احوال رحلت را تمام افزا تعزیت داری و راویان اخبار سوگواری
بدین گونه روایت کرده اند که چون هنگام رحلت آن زهره فلک عصمت یعنی فاطمه زهرا رسید بعد از پدر
بزرگوار حال او این بود که از شب بالصبح و از صبح بالشام در مفارقت باب بزرگوار می
گریست بحدی که مردم مدینه از ناله و زاری او بتنگ آمده بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه را
از ما سلام برسان و بگو که یا روز گریه کن و شب آرام گیر یا شب گریه کن و روز آرام گیر که ما دیگر طاقت
شنیدن ناله‌های او را نداریم و گریه فاطمه مزرع طاقت ما را بسیلاب داده و آه سوزناک او خرمن شکیب ما را
سوخته چون علی بن ابیطالب پیغام اهل مدینه را بفاطمه زهرا رسانید فاطمه عرض کرد که یا علی چگونه از گریستن
ساکت شوم و حال آنکه چون جناب محمد پدری از من دور و مانند من دختری در دوری او مهجور مانده‌ام
یا علی مردم مدینه را از من پیغام ده که مدینه شما ارزانی من در مدینه نمیمانم و تاب ندارم که در فراق پدر گریه
نکنم بروایتی آنکه چون مردم مدینه شکایت از ناله فاطمه زهرا کردند جناب علی بن ابیطالب بفاطمه مصیبت زده
فرمود که یا فاطمه هرگاه میخواهی که من از تو راضی باشم صدا بگریه بلند مکن و روزها آهسته گریه کن و چون
شب شود و مردم بخواب روند من ترا بسر تربت پدرت ببرم آنچه خواهی گریه کن بعد از آن لاعلاج روزها
جناب فاطمه چون شمع تعزیه آهسته می‌سوخت و با درد فراق میساخت و دیده حسرت براه شب داشت که وعده
گریستن در شب بود و بزبان حال خطاب بروز میکرد و میگفت لمؤلفه مگر ای روز شام از پی نداری دلم سوزد
خبر از وی نداری تو ای خورشید در جانم زدی سوز شب محشر بود بهتر ازین روز شب عاشق تواند راز گردان
دری از رخنه دل باز کردن شب ای دل میتوان افغان برآورد دمار از کشور هجران برآورد شب عاشق
کند گر بیقراری کند شب از محبت پرده داری ولی شب داد از ناله کردن مگر ای روز خون من بگردن
بروای آفتاب از در که شاید در شب کردن صورت نماید دلم خون شد بر سر مشیب دادم
که روز آتش زده اندر نهادم پس فاطمه تا شام از دست روزگار شکایت میکرد چون شب شد پیوسته
بچشم شاهد انتظار می‌کشید و شب گردید و قضا بهوش داروی خواب دماغ خلایق میربایند جناب فاطمه عرض

میکرد که یا علی الامان بوعده خود وفا کن و دلیل طریق مصیبت من باش که دیگر تاب ندارم پس علی بن ابیطالب
دست فاطمه را گرفته فاطمه زهرا دست حسنین را میگرفت چون داغ تازه سیاهی بر سر و چون شمع تعزیت سوز
در جگر چون به سر قبر پدر بزرگوار رسیدند حسنین را میگذاشت و قبر پدر را در آغوش میکشید و بیهوش میشد
حسنین سر او را در کنار میگرفتند و علی بن ابیطالب از گریه آب بر روی او میزد تا بهوش میآمد بزبان حال
بقبر پدر میگفت مولفه نوای از دیده پنهان در چه کاری ٭ جز از ماندگان خویش داری ٭ منم اندر قفس بیمار زارت
که بودم زینت دوش و کنارت ٭ نمانده طاقتم در هجرت ای باب ٭ دلم خون شد مرا ای باب دریاب ٭
مرویست که هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه فاطمه زهرا از فراق پدر شب و روز ناله میکرد چنانکه از کثرت اندوه بار
بدر جمالش هلال و قامتش خلال گردیده خورشید حیاتش رو بزوال نهاد و زر عمرش با شام اجل بهم پیوست
روزی جناب امیر مومنان داخل حجره فاطمه گردید دید که آن کوکب سپهر حیا و آن جنازه خوان بلا خمیر کرده و آن
گل بوستان عزا قدری گل تر ساخته و مشغول شستن جامه حسنین است فرمود که ای یگانه کشور شادی و ای
کناره گیر از وادی خوشی یا در مدت مواصلت هرگز ترا ندیدم که بدو کار دنیا دیگر و مشغول باشی امروز
می بینم که به سه کار مشغولی حکمت درین جهت و چه در نظر داری فاطمه زهرا از استماع آن کلام آهی از جگر کشید
عرض کرد که یا علی ایام وصال بفراق مبدل و زمان هستی بپایان رسید یا علی دیشب در خواب دیدم که
پدرم در بلندی ایستاده و بهر طرف نگاه میکرد مانند کسی که انتظار کسی را داشته باشد چون چشمش
بر من افتاد فرمود که ای سوخته آتش فراق وای کدخدا بونه اشتیاق بیا از دوری من چون دود در فراق من چگونه
میگذرانی ای فاطمه هر چند تو در هجر من بجان آمده منهم پیش ازین طاقت فراق ترا ندارم
مژده باد ترا که زمان دوری بسر آمد سعی کن که خود را بمن برسانی ندیده ای که فردا شب در خدمت پدرم
خواهم بود یا علی جامه حسنین را میشویم که نمیدانم بعد از من پیراهن ایشان را که خواهد شست و گل تر کرده ام
تا گیسوان ایشان را بشویم که در زیر گرد ماتم من خواهند ماند و نان ازان می پزم که چون در فراق کسم
بتعزیه من مشغول باشند حسنین من گرسنه نمانند یا علی دانسته باش که بدرد فراق من گرفتار خواهی
شد مولفه سوی بهشت رود یار بیقرینه تو ٭ تهی ز مرغ شود آشیان سینه تو ٭ مرا به پیش تو نگذاشت

دار و گیر



دار و گیر اجل ٭ شده است یار تو با شخص بیحرمت و بخل ٭ مگو که دل ز طریق وفات بر کندم ٭ بخلد میروم و با ز آرزو مندم ٭
دلم ز تو نکند آرزوی حور و قصور ٭ ولی ز جنت کویت سفر بود معذور ٭ یا علی زمانی بنشین و سرم در کنار گیر
که زمان رحلت و سفر هجران دراز در ان وقت تدارک اطفال را دیده بود و آثار رفتن بر وی ظاهر شده
پس امیر مومنان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت میگریست و میگفت ای فاطمه داغ فراق پدرت مرا
کافی است علی الاطاق هجران تو نیست چاک دل را در تعزیت پدرت رفو نکرده ام داغ ماتم ترا
در کجا جا دهم و هنوز ندیده ام از دوری پیغمبر چون است با طوفان الم تو چه سازم و اهتیاه که جراحت دلم ناسور
گردیده و بناوک فراق تو هم نشان میگردد ای فاطمه چون بناچار از من جدا خواهی شد آنچه در دل داری
بیان کن فاطمه گفت یا علی مولفه سفارشی بتو دارم اگر چه بادبا است ٭ ولی سفارش نونهالهای باغ نبی است ٭
دمی که طایر روحم پر و ز شاخه تن ٭ فدای جان تو جان تو و حسین و حسن ٭ مبادا انکه شود بعد رفتن باور ٭
شکوفه چمن باغ هل اتی بی بر ٭ مبادا انکه ز ناکس طپانچه از سر کین ٭ ز بعد من به سر و گلش تپش مبادا که
نشینند درین جهان بغرور ٭ غبار غم به سر آینهای سوره نور ٭ مبادا کس و لشان قفس شکنند ز بیعت ٭ که بعد
من نشود شیشه شکسته درست ٭ نیفکنند ز پا سروهای بستانم ٭ که خورده اند شراب طهور پستانم ٭ مبین
بس است که دیگر در غزای بنشینند ٭ غزال چین و فا شیر بچهای بنشینند ٭ یا علی من بدنیا انسی نداشتم و او را
باهل دنیا واگذاشتم بعد از من حسنین مرا بسیار محبت کن که مادر ندارند و دل اطفال بیمادر نازکست
ایشان را در کنار خود بخوان و از گریه ساکت ده یا علی چه گویم در خصوص دختران بی کس خود که ضعیفه اند یا علی
مولفه ز فرقتم دل کلثوم را گزند مکن ٭ خدا نکرده زینب صدا بلند مکن ٭ کسی ز کینه نخندد بدیده ترشان ٭
چو داغ تازه سیاهی بس است بر سرشان ٭ یا علی زینب را مصیبت بسیار در پیش است نمیدانم با آن همه غم
چه خواهد کرد یا علی بعد از وفات من یا ز زیارت من باز مدار و در صبح و شام در سر قبر من تلاوت قرآن
کن مولفه چرا که حسرت گفتار تو بدل دارم ٭ ولی چه چاره کنم پای دل بگل دارم ٭ اگر چه دیده بظاهر نمیشود
گلچین ٭ رسد ز لفظ تو بر گوش و جان کلام مبین ٭ یا علی وصیت دیگرم آنکه شب مرا دفن کن که معاندین
بر جنازه من حاضر نشوند در ان وقت جناب علی بن ابیطالب گوش بکلمه و از سخنان او زار زار گریست

چون کلام فاطمه تمام شد و نوبت بامیر مؤمنان رسید فرمود که یا فاطمه بوصیتهای تو عمل میکنم
ولی تو هم وصیت مرا گوش کن ای اولاد و دختر رسول خدا صلعم دمی که جلوه گهت گشت
باغهای جنان ؛ سلام من بجناب محمدی برسان ؛ پس از سلام بگو گفت حیدر کرار ؛ که زور بازوی
دین تو او فتاد زکار ؛ یا فاطمه اگر از من نسبت بتو تقصیری واقع شده مرا حلال کن و در پیش
پدر شکایت مکن ؛ کشیده تو بسی رنجها بخانه من ؛ چو مرغ پر نگشودی در آشیانه من ؛
بروز یاری و امداد طفلها کردی ؛ بشب نشستی و تا صبح اسیا کردی ؛ ای انیس شبهای تار و رفیقی
و مرا بظلمت دنیا گذاشتی ای یار بیقرینه سرای باقی را برای خود اختیار کردی و خانه
طاقت مرا بسیلاب فراق دادی اگر بجفای ایام بسازم با حسرت دیدار چه کنم و گر خواهم که با الم
قضا رضا شوم با سوز فراق چه سازم مرویست که چون آن دو حسرت نصیب راز درون بهم گفتند
جناب شاه ولایت از خانه بیرون رفت و حضرت فاطمه بروی بستر افتاده اسما بنت
عمیس را فرمود که ای هم خوابه احمد مختار صلعم عازم بجان داور میروم بتقریب آن که به پدرم سلام
تو جانب رسول الله ای اسما نوبت تسلی طفلانم بتو رسیده وقت آن شد که بار الم
ایشان را متحمل شوی و نگذاری غبار یتیمی سنبل گیسوی ایشان را پژمرده کند زینب و
کلثوم را دلداری ده و در فراق من ایشان را تسلی ده و دیگر آنکه در وقت رحلت
پدرم جبرئیل قدری کافور بجهة حنوط او از بهشت آورد و پدرم آن را سه قسمت کرد یک قسم
برای خود و یکی برای من و یکی برای علی مرا با آن کافور حنوط نما و نیکو تجهیز کن متمم مصیبت
در مجلس دوم است مقدمه در مجلس دوم مصیبت فاطمه زهرا بعد از حمد و ثنای حضرت باری تحفه صلوات
زاکیات بروح مطهر مقدس رسول مختاری که وجود مبارکش سبب آفرینش افلاک گردیده
و درود نامعدود بر آل اطهارش که هر یک شمسه ایوان جلالت و مهر سپهر سعادتند
خصوصا زهره فلک طهارت و کوکب برج خدارت سیده نساء فاطمه زهرا که مایده خور خوان
انعام و خلوت نشین اطاعت ملک علام است چنانکه بسند معتبر از تحفة المجالس مرویست

که روزی



که روزی جناب شاه مردان و قوت بازوی ایمان امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب ع
بحجره فاطمه زهرا تشریف بردند و دیدند آن پرده نشین حجله اعزاز و بانوی سراپرده ناز حسنین را
میخواست بخواباند و ایشان از غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند آن مخدره دو جهان گفت یا علی
اگر ممکن شود طعامی تحصیل کن که فرزندان من از شدت جوع بخواب نمیروند جناب ولایت مآب از
خانه بیرون آمده نزد عبدالرحمن ابن عوف رفت و از او یکدینار بقرض طلب نمود عبدالرحمن بخانه
رفت و کیسه زر آورده و گفت یا علی این صد دینار را بستان و هرگز عوض او را پس مده
حضرت فرمود که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول خدا شنیدم که میفرمود الید العلیا خیر
من الید السفلی یعنی دست بالا بهتر است از دست زیرین اما یکدینار بمن بقرض ده و این حدیث
بشنو که بهتر و مهتر عالم و فخر ذریه آدم محمد مصطفی فرمود الصدقة بعشرة والوام ثمانیة عشر صدقه
صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض را یکی هجده پس آنجناب همان یکدینار را بقرض گرفته روانه
شد و در بین راه مقداد ابن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در این ساعت
گرما چرا در اینجا نشسته گفت از برای ضرورت حضرت فرمود آن ضرورت چیست گفت یا مولای
مؤمنان چهار روز است که طعام نیافته ام حضرت فرمود دیگر این یکدینار طلا را که تو چهار روز است
که طعام نیافته و ما سه روز است تو از ما اولاتری چون آن دینار را بمقداد داد و روانه شد چون
وقت نماز بود آنجناب رو بمسجد رسول خدا رفت و با پیغمبر نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جناب
ختمی مآب فرمود که یا علی امشب من بخانه شما میآیم امیر مؤمنان گفت عزا ذه و کرامة و از پیش
روانه شده فاطمه زهرا را بشارت داد و در آن وقت رسول خدا داخل شد فاطمه چون مهمان عزیز
دید مضطرب گردید بسبب عدم طعام پس وضو ساخت و رو بمصلای عبادت نهاد و دو رکعت نماز
گذارده روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و بتضرع تمام میگفت الهنا قادرا پروردگارا روزی
رسانا بحق پدرم محمد مصطفی که طعامی برما فرست که امشب حبیب تو مهمان ما است هنوز فاطمه در
سجده بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت کاسه پر از طعام

دید که بوی مشک از وسط طبق بود آن را برداشت و شادمان در پیش پدر بزرگوار گذاشت جناب پیغمبر
فرمود انّی لکِ هذا الطعام یعنی از کجاست نور این طعام جناب فاطمه گفت من عند الله
انّ الله یرزق من یشاء یعنی جناب پس جناب رسول خدا فرمود سپاس خداوندی را
سزاست که مرا فرزندی داد چون مریم مادر عیسی که هرگاه زکریا پیش او شدی طعامی بخته دیدی
مریم را گفتی انّی لکِ هذا الطعام در جواب گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء
یعنی جناب پس امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین با رسول خدا از آن طعام میل میفرمودند که ناگاه
سائلی بر در آمده سؤال کرد علی ابن ابیطالب خواست که آن سائل را طعام دهد جناب رسول فرمود که
یا علی مکن که او ابلیس است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده که با ما شراکت نماید چون
روز دیگر شد اعرابی در مسجد امیر مؤمنان را بخواند و کیسهٔ زر بدست آن سرور منبع جود داد و نا
پیدا شد شاه ولایت آن کیسه را بخدمت جناب رسول آورده صورت حال را بیان کرد حضرت
رسول فرمود که یا علی دانستی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول دانا ترند فرمود آن اعرابی
جبرئیل بود درین وقت گنجی از گنجهای زمین را برداشت و حق تعالی از برای آن یک دینار که تو
دیروز بمقداد دادی هفت جزو از ثواب عطا فرمود از آن هفت دو جزو را در دنیا بتو رسید
یکی این کیسه و یکی آن مائده و تتمه را در آخرت عطا خواهد فرمود چنانکه هیچ چشمی ندیده و گوشی
نشنیده باشد ای دوستان فاطمه زهرا بشنوید که بعد از رسول خدا با فاطمه زهرا که مائده خور
نعمة الله بود چه جفاها رفت تا به پدر بزرگوار رسید متمم حدیث وفات فاطمه زهرا را بشنو اذان
گفتن بلال حسب الفرموده جناب فاطمه زهرا مرویست که چون زهره سپهر حیا و کوکب بیت الشرف محمد مصطفی
جناب فاطمه زهرا ماه حیاتش در محاق افتاد و از هجر پدر ساعت بساعت غم و اندوه او زیاده میشد
و از گریه و ناله خود یکگاه نمیتوانست داشت و از کثرت بار فراق نهال قامتش خم شده بود چون
ایام حیات پدر بزرگوار را بیاد می‌آورد و به مسجد رفتن و موعظه کردن او را بخیال میگذرانید
میگریست و میگفت آه آه که نزول جبرئیل از ما باز ماند و نزول وحی از خاندان ما قطع شد تا

(المؤلف) آری آری ناله بلبل



آنکه روزی فرمود ای دوستان از وقت رحلت پدرم الی حال صدای اذان بلال را نشنیده ام
بلال را بگوئید که ببام مسجد رفته اذان بگوید که من بسیار دلم گرفته شاید اندک افاقه بشود
خبر ببلال دادند که بتول عذرا فرموده که تو اذان بگوئی بلال عرض کرد که ای یاران بر من گوارا
نیست که بعد از جناب رسول اذان بگویم اما چون خاتون قیامت فرموده چاره ندارم پس بلال
بقصد ببام مسجد برآمد و زمان حیات جناب رسول را بخواطر آورد و سیل اشک از دیده بارید
و آه می کشید مؤلفه عندلیب باغ وحدت با هزاران ناله‌ها : گرد در گلدسته از الله اکبر ابتدا
چار بار این اسم اعظم سر نمود و میگریست : غیر او الله دیگر در جهان میگفت کیست : چون بلال
الله اکبر گفت فاطمه گفت بزرگست خدا و غیر او بزرگی نیست چون بلال گفت اشهد ان لا اله
الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد فرد حی قیوم و اصحاب چون بلال
گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه صیحه کشید و افتاد و بیهوش شد اهل بیت بر سر جناب
فاطمه جمع شدند و آن عندلیب گلشن فراق را در میان گرفتند یکی از دیده گریان آب
بر روی او میپاشید و یکی از سینه عریان آینه بصورت او میداشت و یکی از شعله آه چراغ
بر روی او روشن میکرد و یکی از گیسوی مشکین عطر بدماغ او میرسانید و یکی از رقت دل بازوی
او را میمالید و یکی از طپش دل چون کبوتر چاهی میستالید چندان ناله از آن باغ غرابت کشید
که طایر روح فاطمه زهرا باشیان مراجعت نمود چون فاطمه دیده باز کرد و زنان حرم را بدور خویش
و سر خود را بسینه ام سلمه دید آهی کشید و دیگر باره بیهوش شد خبر به بلال دادند که ای بلال اذان را
قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد مؤلفه آری آری ناله بلبل چو عاشق بشنود : ناله‌ها از جان برآرد
از غم همدرد و خویش : بلال با سوء حال از گلدسته بزیر آمد و این آخرین اذان بلال بود که صدائی ورا
دیگر کسی نشنید تا بخدمت جناب رسول رسید چون فاطمه دیگر باره بهوش آمد حسنین را در کنار گرفت
و بزبان حال میگفت مؤلفه که بیکسان من یکجا رفت مصطفی : جد شما و باب من ماند در بلا : از من اگر
نه رنجه شده خواهد پدر : از حیث یاد من بکند حسن البشر : میگفت ای یاران غم خوار فاطمه در کجا بفت

(المؤلف) آری آری

ای دوستان همدم و همراز این مبتلا چو شد لوله ای اهل محنت فخر همه انبیا کجاست؛ باب
من غریب بیغم مبتلا کجاست؛ مهمان بارگاه جلال خدا چو شد؛ بر خوان غم صلا زده ها
مصطفی کجاست؛ میگفت ای پدر بزرگوار در کجائی و چرا رو بمن نمینمائی آخر این فاطمه است
که چون بسفر میرفتی آخر کسی را که وداع میکردی من بودم و هرگاه از سفر میآمدی اول
کسی را که دیدن مینمودی من بودم ای پدر میدانی که فاطمه بمادرت خدیجه در حیات نیست
که مرا در فراق تو دلداری دهد چکنم که در میان دو ورطه ستم مانده ام این داغ را بغیر
از جوار تو بهبودی نیست و این بار نه باری است که جسم فاطمه طاقت کشیدن درد داشته
باشد چو شد آن شفقتها که بخانه فاطمه میآمدی و او را از مکروهات دنیا دلداری میفرمودی
ای پدر وقت نماز است و بلال اذان میگوید اصحاب در مسجد انتظار نور امی کشند
لوله بازآ که موالیان نظر در راه هند؛ چون رشته شمع گرم اشک و آه اند؛ گم کرده ره
دین و نور را میجویند؛ بر داشته نالها نور امیخواهند؛ ای پدر زمانه بر فاطمه بسیار تنگ گرفته
او را وا مگذار و بجوار خود طلب نما پس زینب و کلثوم را در بر کشیده میگفت کار ما در شما
بآخر رسیده این درد نه دردی است که توانم از آن خلاصی یابم چند [illegible] میکرد
که مرغ روحش عازم آشیان جنان گردید بشنوید که دنیا را چگونه وداع کرد؛

**مجلس دوم**

**در وفات فاطمه زهرا علیها السلام** سطر کشان صفحه الم و راقمان افراد ماتم بدین گونه روایت کرده اند
که چون صحیفه حیات احمدی از اشک ماتم پدر نمرحم گردید و وقت آن شد که قلم ممات بر لوح حیات
کشد در آن وقت اسما زوجه رسول خدا را طلبیده فرمود که ای اسما وقت آن شد که دنیای
فانی را وداع کرده بخدمت پدرم بشتابم حسنین از استماع آن کلام بگریه در آمدند جناب
فاطمه ایشان را دلداری کرده فرمود که ای نور دیدگان لحظه بروضه جد بزرگوار روید
و مادر خود را دعا کنید چون ایشان روانه شدند فاطمه با اسما فرمود که آب بجهت من
حاضر کن چون اسما آب حاضر کرد میگوید دیدم فاطمه غسلی کرد که هرگز بدان خوبی ندیده بودم

پس فاطمه



پس فاطمه فرمود ای اسما من دوست نمیدارم که مرده را بر تخت میاندازند و در وقت غسل دادن
بدن ایشان پیداست اسما گفت من میشناسم تابوتی را که در حبشه دیده ام برای زنان بشستن
اموات پس اسما تخته حاضر کرد و چهار چوب بر چهار گوشهای تخت نصب کرده و پرده بر وی کشید
و گفت در حبشه دیدم که میت را در چنین جائی غسل میدادند که حجم بدن ایشان بر کسی معلوم نیست
فاطمه زهرا او را پسندید و فرمود ای اسما چون من درگذرم برای تغسیل مرا در چنین جائی بخوابانید
اما ای اسما طعامی حاضر کن و چون حسنین از روضه پدرم بازآیند ایشان را در گوشه بنشان
و طعام بجهة ایشان بیرون نما و مرا بحال خود بگذار تا ساعتی با پروردگار راز گویم بیرون رو و مرا
تنها بگذار و بعد لحظه مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه داعی حق را لبیک گفته ام اسما
میگوید من بیرون رفتم و در پشت در ایستادم و میگریستم پس شنیدم که آن شمع دودمان
شفاعت میگفت ای پروردگار بحق پدر بزرگوارم که برگزیده و رسول است و بشوقی که در ملاقات
من دارد و بحرمت شوهر نامدارم که ولی تو و وصی پیغمبر است و بسوزی که در فراق من دارد و خداوندا
بدلهای پر از درد حسنینم که بعد از ما در باغ غم خواهند زد و بگیسوان پریشان دخترانم که بماتم من گرفتار
که بر گنهکاران امت پدرم رحمت کن و شیعیان شوهرم و محبان فرزندانم را از آتش جهنم نجات
ده که ایشان تاب عذاب نداراند این بگفت و خاموش شد چون لحظه گذشت من فریاد بر
آوردم که ای بضعه احمدی جواب نشنیدم صدا بر آوردم که ای شمع دودمان محمدی جواب نداد
چون بدرون حجره رفتم و قطیفه از روی فاطمه برگرفتم دیدم طایر روحش از آشیان بدن بشاخسار
طوبی مکان و از دار فانی بسرای جاودان ارتحال نموده در آن وقت صدای حسنین برآمد
من بیرون رفتم و بر سر راه ایشان دویدم گفتند ای اسما مادر ما چون است و در کجاست گفتم
ای نور دیدگان یکدم قرار گیرید و طعامی تناول کنید که مادر شما بدرود خود گرفتار است ایشان گفتند
ای اسما که تو دیده که ما بی مادر طعام خورده باشیم بگذار که ما دیدار آخر مادر خود را ببینیم
دیگر نتوانستم عذری بیاورم پس تمام اهل حرم و حسنین داخل حجره فاطمه شدند چون چشم

حسنین بر قامت موزون مادر افتادند و بر روی نعش مادر افتادند و رو بسینه او نهادند ولوله
که ناگه شنیدند ز پستان بیغرینه او شمیمه گل بوی مادران سینه او؛ اهل بیت در ناله و زاری و حسنین تجهیز
استعلام پدر بزرگوار بیرون رفتند در ان وقت امیر مومنان در مسجد رسول خدا نماز ادا کرده
که دید حسنین با عمامه ژولیده و دیده اشکبار روان اماه گویان بمسجد درآمدند شاه مردان
از شنیدن این بیهوش شد صحابه او را بهوش آوردند پس آن جناب برخواسته با اندوه
تمام داخل حجره دختر رسول خدا گردید و دید که جناب محمدی در آغوش جان پرور دیده بر رو
زمین افتاده و نهالی که از چشمه نبوت آب خورده از صرصر مرگ خزان گشته گلش چو جو خورای آبیه
از آب وتاب افتاده و شمع محفل عصمت خاموش گردیده و عندلیب گلشن عفت از نوا افتاده
دختران با گیسوان پریشان چون بنات النعش بدور نعش مادر اشکبار و بهمان بر سر جنازه او کرم
نالهای زار زینب میگفت ای مادر از حال کار من خبر داری مرا با همه ستم چه باید کرد و کلثوم میگفت
مرا در ورطه بلا بدمد کار گذاشتی امام حسن میگفت شربت وصال را بکام من زهر فراق کردی امام
حسین میگفت ای چشمه حیات تشنه را در بیابان غم بی آب گذاشتی علی مرتضی میگفت که گلزار
مواصلت را از خشکسال مرآت پژمرده کردی ام سلمه میگفت یا فاطمه سلام مرا بنور حدقه اسلام
برسان و اسما میگفت که اسم بی‌مسمای حیات مرا بجان آوردی خلاصه ناله اهل حرم و نوای
تشنگان محفل غم شور ماتم در پرده افلاک افکندند پس آن گوهر محیط حیا را بچشمه کافور غسل
دادند و از پرده دیده دیده حسرت کفن پوشیدند مرویست از جناب امیر مومنان که چون فاطمه
را کفن کردم و میخواستم بردارم حسنین آمدند و خود را بر روی سینه مادر انداختند قسم بآن خدائی
که جان علی در قبضه قدرت اوست که دیدم دستهای فاطمه از کفن بیرون آمد یکدست در گردن حسن
و یکی بگردن حسین انداخت ولوله از ان شاهد برخواست شیون از چپ و راست چنانکه شک
نداشت راه و دیده کی است؛ صدای ناله روان شد بباب علم یزدان؛ رسانده هاتف غیب این
ندا بگوش علی؛ که یا علی حسنین را ز سینه اش بردار؛ بنای عالم ایجاد را بخون مگذار؛ بس است

فاطمه



فاطمه که جانم ز غصه در تاب است؛ زنان بینند که بنت رسول در خواب است مقدمه مجلس سیم محفل آرایان
جمال گفتار و شاهدان عرایس اخبار جناب ربیان سخن بدین گونه نموده‌اند که چون پرده نشین اعزاز
و خورشید بیت الشرف اعجاز مخدره جهان و سیده زنان صبیه محمد مصطفی فاطمه زهرا بحد رشد
رسید هر کس را آرزوی مزاوجت فاطمه زهرا بود و جناب پیغمبر میفرمود که امر تزویج فاطمه با جناب
الهی است هر کس امر خدا شود فاطمه از وست چون اصرار نااهلان لبریز شد ناگهان رسید جبرئیل از جانب
رب جلیل فرود آمد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میگوید در فلان شب ستاره از گوشه فلک نازل
خواهد شد بیام خانه هر کس که فرود آید کوکب سپهر عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب
موعود رسید هر کس از صحابه و اهل مدینه را گمان آن بود که ستاره بیام او نزول خواهد نمود
باین امید هر کس بیام خود برآمده منتظر بودند که ناگاه ستاره درخشان تر از ماه از یکی جانب
فلک جدا شد و روی بزمین آمد فاطمه زهرا در بیم انکه مبادا آن ستاره ببام یکی از صحابه این
رود نشسته بود و مکرر الله اکبر میفرمود و سی و چهار مرتبه الله اکبر گفته بود که آن ستاره ببام
مهر سپهر ولایت و قمر فلک سخاوت علی بن ابیطالب نزول نمود فاطمه زهرا شکرانه آن حال
گفت الحمد لله و مکرر کرد و سی و سه مرتبه الحمد لله گفته بود که باز آن ستاره اوج گرفت فاطمه زهرا
از تعجب آن حال گفت سبحان الله و مکرر کرد و سی و سه مرتبه گفته بود که آن ستاره بمکان خود رسید
هر کس بطمع تزویج فاطمه زهرا نشسته بود مایوس شدند و آن تسبیح موسوم شد بتسبیح فاطمه زهرا
باز معاندین متنبه نشده بخواستگاری میرفتند و جناب پیغمبر از ایشان قبول نمیفرمود روزی بعضی از
آنها که ذکر اسم ایشان لایق این رساله نیست از روی طعن بعلی ابن ابیطالب گفتند که یا علی چرا بخواستگاری
فاطمه نمیروی جناب رسول فاطمه را برای تو نگاهداشته چون آنحضرت از مال دنیا چیزی نداشت بر غم خود
او را تسخیر میکردند تا آنکه علی بن ابیطالب بخدمت جناب رسول رسید و میخواست اظهار کند حیا مانع آن جناب
شد حضرت ختمی پناه فرمودند که یا علی میخواهی که فاطمه را بتو تزویج کنم آنحضرت از راه شرم سر در پیش
انداخت جناب رسول الله فرمود که یا علی مژده باد نور را الحال جبرئیل از جانب رب جلیل پیغام آورده که

خدا میفرماید که من فاطمه را در عرش جلال برای علی خطبه کرده‌ام یا محمد تو هم در زمین صیغهٔ مرا واجب
ایشان را جاری کن یا علی از برای تدارک دعوت چه چیز داری عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد خود
میدانی که من از مال دنیا چیزی ندارم مگر اسبی و شمشیری و زرهی حضرت ختمی پناه فرمودند
که یا علی تو مرد سپاهی میباشی اسب و شمشیر تو را برای جهاد در کار است اما من دعائی بتو میدهم
که از هزار زره بهتر است پس دعای جوشن را بشاه ولایت داده فرمود زره خود را بفروش
و اسباب عروسی و تدارک دعوت خود را بکن پس امیر مومنان با بعضی از اهل مدینه زره را ببازار
برده فروختند حصیری و ابریقی و پوستی و بعضی ضروریات گرفته بخدمت رسول خدا آورد پس
صلای دعوت دادند و مردم مدینه اجابت دعوت نموده جمع کثیری حاضر شدند پس رسول خدا
بدست مبارک خود طعام در کاسها مینهاد و بدعوتیان میداد تا آنکه آن جمع کثیر از آن طعام
ممتلی شده بخانهای خود بر بردند این هم یکی از معجزات سرور کائنات بود منقولست که چون
زنان قریش فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابیطالب میبردند فاطمه زهرا یک پیراهن نو دوخته بود
و پوشیده بود و جامهٔ کهنه در خانه داشت با خود گفت که این را میبرم که اگر پیراهن خود را
بشویم عوضی داشته باشم پس پیراهن کهنه را در زیر چادر گرفته میرفتند در راه کوری دیدند
در آفتاب عریان نشسته میگوید ای امت احمد مختار بدنم از تابش آفتاب سوخته و لباسی ندارم
که خود را بپوشم و طاقتم طاق شده از برای رضای خدا مرا بپوشانید لمولفه هر که پوشد بدن سوخته را
بلباسش خلعت رحمت حق بر قد او باد رسا؛ فاطمه دختر رسول انام از استماع آن کلام جامهٔ صبر و
آرامش چاک و دل مرحمتش از آتش غیرت بجوش آمد با خود گفت که از کجای انصاف است که تو
یکبدن و دو پیراهن داشته باشی و کور از لباس راحت عوری و برهنه در آفتاب نشیند اگر خدا
تو را در آفتاب قیامت بدارد چه خواهی کرد پس اشک از دیده بارید و خواست که آن جامهٔ کهنه را
بسایل دهد با خود گفت که از کجای انصاف است که جامه نو را خود بپوشی و کهنه را در راه خدا بدهی
بزنانی که همراه او بودند فرمود که مرا در گوشه نگاه دارید و چادری حایل کنید چون زنان

چنان



چنان کردند فاطمه زهرا در پس پرده نشست و آن جامه را بیرون آورده بکور داد و کهنه را خود
پوشید چون آن کور بدن خود را بجامهٔ نوی مستور دید گفت ای عطا کننده جامه هر چند
نمیدانم کیستی اما از بوی پیراهن دیده امیدم روشن شد دانم که پیراهن یوسف کنعانی نیست
اما یقین جامهٔ مریم باشد؛ گویا که پردهٔ چشم ملک است؛ زین گونه لباس در جهان کم باشد
ای صاحب جامه در آفتاب قیامت مستور باشی فاطمه از آنجا گذشت چون قدری راه رفت با خود خیال
کرد که تو دختر محمد و عروس علی بن ابیطالبی با این جامه کهنه بکجا میروی اگر زنان مدینه بدیدن تو آیند
از این جامهٔ کهنه خجالت نمیکشی چون آن خیال کرد پایش از شرم از رفتار ماند و در میان راه ایستاد
هر چند زنان سبب ایستادن را پرسیدند از شرم جواب نمیفرمود خبر بعلی ابن ابیطالب دادند که عروس
در راه ایستاده و نمی‌آید حضرت بعلم امامت فهمیدند که فاطمه چرا ایستاده برخاست و بر سر راه فاطمه آمد
و فرمود ای بضعهٔ احمدی و ای بضاعت محمدی قدم رنجه کن و خجالت مکش من میدانم که چه کار
کرده خدا و رسول از تو رضا باد و علی از تو راضی است این گفت و برگشت فاطمه زهرا چند قدم دیگر
رفت و همان خیال کرد و باز ایستاد باز خبر بامیر مومنان دادند و بر سر راه فاطمه زهرا آمده او را
دلداری نمود و برگشت تا سه دفعه این مقدمه روداد و کسی که مردم سبب ایستادن فاطمه و آمدن
شاه ولایت را ندانست و این رفتار مستمر شد که سه دفعه داماد را باستقبال عروس آورندی
دوستان فاطمه زهرا نظر کنید که آن عروس حجله وقار از جفای زمانه غدار چه کشید تا بقصور
جنان رسید مجلس سیم در ختم ماتم جناب فاطمه زهرا آرایش دهندگان عرایس افکار و غازه کشان شواهد اخبار
ابکار معانی را چنین بیان کرده‌اند که چون اختر سپهر حیا و زهرهٔ فلک محنت و ابتلا فاطمه زهرا دنیای
فانی را وداع مینمود و در وقت جان سپردن بنوعی سفارش حسنین و دختران را مینمود که دل
حضار را با آتش پنهان بریان میکرد و از جمله وصایای او یکی آن بود که یا علی ناچار از شرف صحبت
تو دور میشوم چون با تو انس بسیار گرفته‌ام وقتی که خلوت لحد آرامگاه من شد بزیارت من
بیا و بر سر قبر من تلاوت قرآن کن هر چند لطف الهی نمی‌ماند نهایت از لفظ مبارک تو استماع

کلام خدا میشنیدیم مرویست که بعد از دفن جناب فاطمه جناب کنندهٔ خیبر در شام و سحر بعد میرفت بر
بر روی قبر فاطمه میایستاد و تلاوت قرآن مینمود و لمؤلفه بصبح و شام دران روضهٔ ریاض جنان
بلطف غریبی درآن بوستان خلد نشان بلبلان گشته توصیف کردگار تمجید نوای بلبل گلزار حمد
در توحید آنحضرت تلاوت مینمود و منقولست تا آنکه شبی در حین تلاوت
آن جناب از کثرت گریستن بخواب رفت و در خواب از آن قصور بهشت دید بقصری که مکان فاطمه
زهرا بود و لمؤلفه چو قصر و باغ که دید از عقل حیران بوده دران ریاض سلیمان برشک دربان بوده
دل کلیم دران طور شوق و آتش بوده خلیل در صف پروانه چراغش بوده معالجه آفت دل بیماره
مسیح از قدح آفتاب شربت داره ز بس که ناله داود دست و پا کرده لب به بر بگنبد لب جا
کرده دید در آن قصر حاجبان و پاسبانان چند دیده همه عصای مرصع نگار بر کف دست همه
بصورت حوریه آفتاب پرست ناگاه چشم حاجبان بر روی قمر سپهر ولایت افتاد و بشهر مرتبه
دیدند شهریاری را بکلاش علی آباد و نوبهاری را بفزود بمثلی مصرع رسول خدا بوحدت از حسن
مطلع یکتا چون حاجبان ملاحظه جلال او شده جمال آن خورشید اوج اقبال نمودند بی اختیار
چون بار سر بپای آن عالیجناب گذاشتند و بزیارت قدوم آن معلی مرتبه مشرف شدند اما غبار ملال
بر چهره خورشید مثالش میدیدند و زنگ کدورت بر آینه خاطرش ملاحظه مینمودند پیش آمده
عرض کردند مؤلفه که ای بوصف شناخت زبان ناطقه لال غلام درگه جاهت عزیز مصر جمال سبب چیست
که اشک بعارض گلنار نوشته آیه جنات تجری تحتها الانهار یا علی اینجا بهشت است و قصرها نوی حجره‌ها
و حله پوشها نوی اعزاز است این خلوت فاطمه زهرا و گلشن بضعه محمد مصطفی است اینجا جای
کدورت و مکان اندوه نیست چه ملال وری که دولت از ملاحظه حور و شده این قصور را نشنو و لمؤلفه
نگشاید دولت از دیدن فردوس مگر تا نه ازصحبت یاران موافق دری صورت کیست که در قصر دولت
نقش شده یا چه نیست که دلگیر زروی حوری مگر از دوری زهراست ملالت که چنین چه بخروزا
با یوان غمت سروری چون امیر مؤمنان اسم فاطمه زهرا شنیدند سیلاب اشک از دیده باریدند

و آه حسرت



و آه حسرت از دل بر کشیدند بزبان حال میگفت مؤلفه روی یاران بود و از دیدن گل نیکو تر
بود آن شکوفه غرض دیده تر چشم پوشند ز تماشای گلستان جنان هر کرا دیده حسرت
براهی مانده بدر من که از دیدار یار دورم از باغ بهشت مسرور نشوم دلی که در بند طره یار است
سنبل جنان کرهی ار کار را و نگشاید چشمی که براه انتظار نرگس است بدیده او در نیاید
مرویست که آن قصر را هفت در بود آن جناب با تعجیل از باب اول گذشت مؤلفه گذشت از در
اول چنان امام بشر که ماند کارش حال آن شش در رسید بر در هشتم بمنزل یارش
گشوده دیده حسرت بسبزه و گلزارش چون واصل قصر هشتم شد در آنجا تختی دید از یکدانه یاقوت که شده
از خون دل مردم نظر نموده و دو قصری چون در خشنده قصری در پایه آن تخت ایستاده
قدحی چون دیده عشاق پر از آب بدست گرفته که چون جوانون قیامت از خواب درآید گلو از شراب طهور
ترکند چون چشم آن حور بصورت خشان علی ابن ابیطالب افتاد صحیفه دید از اشک فراق ترجمه دار
و لاله ملاحظه نمود از آه آتشین داغدار چشمی چون غزال در سنبلستان گیسوی ولایت چریده و
ابروئی بقطع گفتگوی بدگو از دو سرو ذوالفقار کشیده مؤلفه با آن همه خوبی و حسن و جمال آهو
نگهش و شت غبار ازو بنال آثار ملال از رخش پیدا بود آیینه‌اش از غبار غم افزا بود
چون آن حوری شاه ولایت را ملاحظه نمود قدح بر زمین نهاد و قبله دعا و را استقبال نمود چون آنجناب
بپای تخت رسید یار از نظر غایب خود را دید که با شخصی بتر حت و بغی خوابیده سری که دوار
دنیا بعصابه درد بسته الحال بناز بر بالشها زر قرار گرفته و بدنی که از خار خار اندوه خسته بود
بود بر اوراق گل تکیه داده و تاب بیجا از دلش رفته و در شکن زلفش مجی گرفته پهلوئی که از
ضرب جفای عمر شکسته بود بتخته زر نگار بسته گونه بهشت نمونه‌اش از آبیاری دیده اشکبار گل گل
شگفته و نرگس بیمارش بر بستر ناز خفته دستی که از چوب دست آتش خون آلود بود از حنا
عقیق خضاب بسته جناب شاه خیبر گیر بر بالین فاطمه نشست و ساعتی بحسرت نظاره جمال خورشید
مثالش کرد و لب سر او را بزانو گرفت مؤلفه هر شش نهاد بزانو زمهر آن دل ریش گرفت حق علی

باز جا بر کز خویش خوشا سری که چو بالین درد کرده وداع گفته صندل زانوی یار دفع صداع
علی بن ابیطالب ملاحظه صورت فاطمه نمود و بگریست چون قطرات اشک آنجناب بر آن خورشید
چکید فاطمه از خواب بیدار گردید چشمش بروی یار غمگسار افتاد بیت خوشا چشمی که بگشاید
چو از خواب ز روی یار گردد کام دل یاب خوشا خوابی که چون آید بپایان بود تعبیر او دیدار
جانان فاطمه زهرا چنان از دیدن علی مرتضی خوشحال گردید که اشک شوقش بدامن چکید
هر چند زبانش از شادی ساکت بود اما بزبان حال میگفت بیت اگر در خواب میدیدم
که یار آمد ببالینم باستقبال او میآمد از تن جان شیرینم با من امید خوابیدم که بینم
بلکه رویت را بخوابم گر نشد ممکن به بیداریت می بینم میگفت یا علی خوش آمدی و قدم
بر چشم فاطمه نهادی یا علی حدیث دیگر بگذار و از احوال حسنینم سخن بگو چگونه است حال
فرزندانم و با جفای فراق من چه میکنند زینب در عزای من چونست و احوال کلثوم
چسانست آیا تسلی ایشان کردی در عاقبت بیاوران بجا آوردی ای در بستان فاطمه
هر چند بهشت جای ملال نیست اما از گریه فاطمه گلهای جنان بچشم حوران خار شد
و حنابندان سروها که چه بند ناله گردید چشم کوثر لبریز اشک و نسیم آه میکشید سنبل گیسو پریشان
کرد و نرگس خون از دیده میبارید خلاصه بعد از تکلم بسیار شاه ولایت پرسید که یا
فاطمه این دختر که کنیز تست کیست عرض کرد که یا علی این دختر سلیمان است که بشوق کنیزی من
بساط پدر بر باد داده و بشوق لقایم چون مژگان در نظر استاده یا علی پادر دری بقدمه
تاج بخشی سلیمان بود اما دوش که در دنیا برای من نقل کردی الحال ملاحظه کن که بکنیزی من دختر
سلیمان افتخار میکند **مقدمه در ذکر مصائب امیر مومنان علی بن ابیطالب** بعد از ستایش و ثنای حضرت اله
و صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه بسلام مالک کلام نخعه بارگاه امامی که نهنگ تیغ بیدریغش در بحر
شجاعت ماهی جورشکار گردیده اللهی که فرمان قضا جریانش از رگ بند در گردن
سرکشان ... نهاده اعنی نفس رسول و زوج بتول امام الثقلین و ابو الحسنین مظهر جلال

و مظهر جلال

19

و مظهر جمال و نشاندۀ اسرار غیبی مثل تو نیست و رب حجة الله فی الارض و السماء خلیفة الله فی الخوف و
الرجاء عالم بالسر و العلن و دافع الفتن و المحن امیرالمؤمنین و یعسوب الدین نهایه مقاصد و مطالب علی بن
ابیطالب روحی فداه آنکه جام جهان نمای وجودش از اسرار غیب آگاه و در طریق معجزات با
هر یک از انبیا همراه بود چنانکه مرویست بسند صحیح که در زمان خلافت بلا وجه دوم و انزاعی خلیفه
ثانی نالایق ترین ولد الزنا مسمی بعمر ابن خطاب علیه اعظم العذاب چون نوبت خلافت باو رسید و
هرقل که پادشاه روم بود در آن وقت چهار نفر از اعلم چهار مذهب که یکی از اسم و دوم داودی
سیم موسوی چهارم عیسوی بودند بمدینه فرستاد که بروید و بپرسید که این شخص که ادعای امامت
و خلافت و جانشینی پیغمبر رسالت میکند آیا از لیاقت بهره و از قابلیت نصیبی دارد یا انگار
نبوت چون انگشتر سلیمان بدست اهرمنان افتاده خلاصه کلام آنکه علمای اربع روانه مدینه
جناب رسول شده چون رسیدند ورود ایشان را بعمر رسانیدند بعد از اذن دخول بمجلس آن نا
مقبول داخل شده برای امتحان هر یک ... از کتاب خود در دل انشا از آن مسئله ... کرده
سؤال نمودند آن ناپاک بر بر مانند سنگ تصویر نمیخواهد جواب مهر لب از خاموشی زده چون از جواب عاجز
بود حرف نمیزد چگونه چنین نباشد که آن بوالفضول خود را از اصحاب رسول میدانست و یک مسئله حق نمیدانست
آیا در کتب انبیا چگونه چنین نباشد دست و پا ستوانست کرد بعد از عجز در جواب علما بنای عتاب
گذاشته گفت میبایدم لشکر بروم فرستاده خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داد تا هرقل ازین گونه
مسئولات نامربوط ننماید مریدان آن نا مرد گفتند مصلحت در عتاب خطاب نیست اگر تو ابن سائل
ایشان را بصواب جواب بگو والا طریق جدال و قتال پیش گیر و لشکر روم و پادشاه ایشان چون محیط از
استماع مشت حسنی عاجز گردیدند شد آن غاصب حق ائمه گفت ای یاران من مدت دوازده سال
سعی کردم و سوره بقره را از روان نتوانستم کرد آیا از صحف و زبور و توریه و انجیل چه وقوف دارم بدان
گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات از حلال مشکل و ممیز حق و باطل علی بن ابیطالب
میباید کرد چون مسئله بران نادان مشکل شد بخدمت وارث علم رسول میرفت و متقی

کاتب الحروف محمد حسین کرابی
این کتاب از ... حاجی محمد جعفر کرابی ...

المرام بر میگشت چون چاره ندید بر خواست و روانه خدمت دانا و حلال گردید و ران وقت آن صفای
چهره باغ و بستان با آبیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شد و عرض کرد که یا علی جمعی از روم آمده
و سخنان نامربوط چند میگویند که من فهم آن نمیتوانم کرد آنجناب فرمود که نامربوط کسی میگوید که
بغیر حق و بدون علم بجای رسول خدا می‌نشیند پس آنحضرت فرمود که علمای روم حاضر شدند و مردم
مدینه هم از صغیر و کبیر بمحکمه امام خبیر کبیر اجتماع نمودند پس آنجناب اول از آن عالم که ملت ابراهیمی
داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤال کن آمد و گفت در صحف مسئله بر من مشکل شده و از حل او
عاجزم هر کس که ادعای جانشین محمد است میباید که حلال مشکلات باشد و چون از این مرد سؤال کنم
یعنی عمر بجواب مسئله سیاه خود را ایمن مینماید حضرت فرمود که بخوان آنجای صحف را که نمیدانی چون آن
عالم شروع بخواندن کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابیطالب از دهان او گرفت و بنوعی از صحف
میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من میداند و نیکوتر
میخواند آن عالم انگشت تحیر بدهان گرفته چون مشکل خود را حل کرده دید مسرور گردید پس امیر مؤمنان
فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی که معجزه پیغمبر تو را بتو بنمایم عرض کرد که هرگاه چنین کنی
احیای مذهب حضرت ابراهیم کرده پس حضرت فرمود تا هیزم بسیار جمع کرده آتش در آن زدند
چون نایره آتش بفلک بلند شد آن قاسم جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت
ولمؤلفه نظر کردند خلق از هر کناری ❊ که شد آن کوه آتش لاله زاری ❊ بصد گرمی شرر پوشید پاپوش
شده آتش گلستان از هوایش ❊ لبو دامش شراره گرم بازار ❊ قبای خسروی پوشیده گلنار ❊
عرق هم بر رخش نو رو آید ❊ گلش را هم نشد پیدا گلابه ❊ برون آمد چنان آن شه از آن نار ❊
که گوهر از محیط کل زگلزار ❊ چون آن عالم ابراهیمی مذهب آن معجزه را از شاه مردان دید گفت
تو ابراهیم وارث نبوت نور ار و راست صدق که تو وارث علم محمدی پس آن عالم داودی را
طلبید و فرمود بخوان تا ببینم در کجای زبور در مانده چون آن عالم خواندن زبور را آغاز کرد
شاه ولایت از دهان او گرفته چنان بلحن میخواند ❊ که شد بروی هجوم فوج مرغان ❊ چو مرغان

رو



روح داود و سلیمان ❊ هزاران بار هزار افغان و آهی ❊ گرفته جا بشاخ بیقراری ❊ اگر طوطی شنیدی آن لحن
در بار ❊ شکر میکرد ایثارش بخروار ❊ چنان اندر قراءت لب گشوده ❊ که گویا خود زبور نازل نموده ❊
پس حضرت آن عالم داودی گفت میخواهی بنمایم بتو معجزه پیغمبر تو را گفت همین آرزو دارم پس آنجناب آهنی
بر داشت و بدست مبارک فتیله میکرد و زره میساخت چنانکه درون داود و چون کوره حداد میکرد حیث داودی
گفت صدق که تو استاد داود پس موسوی را طلبید و فرمود که بخوان آنجای توریه را که بر تو مشکل شده
چون عالم یهودی شروع خواندن توریه کرد امیر مؤمنان از دهان او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور
سینا زبان تحسین گشا ولمؤلفه چنان توریه را میخواند از بر ❊ که از لفظش بتخ میزدی سر ❊ کلیم الله کلامش
گر شنیدی ❊ بگوشش حلقه اذعان کشیدی ❊ بطوری صفحه توریه میخواند ❊ بنوعی گوهر الفاظ افشاند ❊
که گویا قدرت قاضی حاجات ❊ ید و بیضا نموده در مناجات ❊ پس آنحضرت فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر
تو را بتو بنمایم عرض کرد که الا کرام بالا تمام پس آنحضرت بیلی که در دست داشت افکند در حال اژدها
شد و بمردم روان گردید در آن وقت فرعون آل محمد و غاصب حق علی قرار را بر قرار ترجیح نمود
آنجناب دست دراز کرد و اژدها را گرفت همان بیل میشود عالم موسوی نیز صدق گویان بکناری
رفت عالم عیسوی را طلبیده و فرمود بخوان آنجای انجیل را که نمیدانی چون عیسوی شروع در
خواندن کرد آنجناب از دهان او گرفته بنوعی انجیل را میخواند ولمؤلفه که عیسی از دم او زنده گردید ❊
زوی در یتیم ارزنده گردید ❊ شنیدی گوش مریم گر کلامش ❊ بجان فرزند خود کردی غلامش ❊
خلایق محو آن گفتار گشتند ❊ باذعان یکزبان اقرار گشتند ❊ پس آنجناب فرمود میخواهی معجزه پیغمبر تو را
بتو بنمایم عرض کرد که من هم آرزوی آن دارم پس آن مظهر آیه یحیی العظام بر سر قبر کهنه آمد و صاحب آن
قبر را فرمود که قم باذن الله در دم قبرش شکافته شد و مرده پوسیده بجان شرف خدمت امام را
دریافت خلایق یکدفعه گفتند صدق یا امام الثقلین تو وارث علم رسالت و عمر علیه اللعنه میگفت
لولا علی لهلک عمر ای دوستان حیدر کرار مرتبه امام خود را شنید بدانید که کس نشنید که چون
و آن را از این جهان تنگ آمد چگونه دنیای غدار را وداع کرد و شه از شهادت آن امام را

بشنوید مجلس اول در ذکر شهادت شاه ولایت امیرالمؤمنین ع ماه صومست و نهال فیض در نشو و نماست
ز اشک و آه عاشقان این باغ خوش آب و هواست هر کسی نوعی کند احیا و دل پژمرده را
لیکن احیای محبان سرگذشت مرتضی است هیچ میدانی چرا گردیده در ماه صیام اکل و
شرب سفره ایام بر عالم حرام بر سر خوان بلا خوانند تا آل علی جن و انس از لذت ما تشتهی
بستند کام شیعیان را نیست بعد از مرتضی عیشی بکام چشم مخموران براه و دور
ساقی شد تمام سربازان محراب اطاعت و جان نثاران کوی عبادت که تازان
میدان قضا و تسلیم کشتگان تیغ رضا بدین گونه روایت کرده اند که چون وقت آن
شد که خورشید سپهر امامت از اقتران کواکب اجل رو بمغرب فنا نهد و خسرو ملک ولایت
خیمه حیات در کشور ممات زند و دست قضا میخواست که نوبت رحیل در سرای برگزیده رب جلیل فرو
کوبد و دبیر تقدیر فرمان قضا جریان قلم و شهادت را بفرق علی مرتضی زند تسخیر کشور فنا
باشمشیر لاقی نامزد کرده بود و وعده مهمانی قرب وصال رسیده در آن وقت علی مرتضی پرورده
خوان قضا شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار میفرمود و بیش از طعام قلیل
میل نمینمود و مرویست از ام کلثوم که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی
در نزد پدر بزرگوار گذاشتم که در آن طبق قرص نان جوی و کاسه شیری و قدری نمک سوده نهاده
بودم چون پدرم از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد اشک از دیده مبارکه فرو ریخت و فرمود
ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من نهاده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر
عمم رسول خدا مینمایم تا او در دنیا بود هرگز دو نان خورش در یکسفره میل نفرمود ای دختر بخدا
قسم که نمیخورم تا یکی از اینها را برداری ام کلثوم میگوید من شیر را برداشتم پس آنحضرت اندکی
از نان جو با نمک تناول نمود و برخاست و متوجه نماز شد اما در آن شب بسیار از خانه بیرون میرفت
و باطراف آسمان نظر میکرد و میشنیدم که سوره یس را با تضرع تمام تلاوت مینمود پس اندکی
خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامه خود را بروی خود کشید و برخاست و گفت خداوندا





برکت ده مرا در لقای خود و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفت
و ترسان بیدار شد و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت و
فرمود که درین وقت جناب رسول خدا را بخواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن درین زودی نزد ما خواهی
آمد و شقی ترین امت ریش ترا بخون سرت خضاب خواهد کرد چون اهل بیت و فرزندان آن سلطان
جان سوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند حضرت ایشان را قسم داد و از گریه ساکت نمود
و مکرر بیرون میرفت و بآسمان نظر میکرد و میفرمود اللهم بارک لی الموت ام کلثوم میگوید که من
گفتم ای پدر چرا امشب خواب و آرام بر تو حرام شده و در تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی فرمود
ای دختر اجل من نزدیک رسیده لمؤلفه وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
چون موسم نماز رسید آب طلبید و وضو ساخت و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد شد
چون بصحن سرا رسید چنان بدیده حق بین نگاه بآسمان کرد که گویا پردهای فلک را درهم
نوردیدند لمؤلفه تحیر شب ز دوست گشت برچیده آنچنانکه گشت که قرب میشد دیده
نهان ز چشم فلک نزد طالب از مطلوب رسالها که نگنجد بفهم شد محجوب علی الصباح تضرع
بدست قاصد آه تو یکی رسید بمطلب یکی هنوز براه ام کلثوم میگوید که مرغابی چند برای
برادرم حسن آورده بودند و هرگز ندیدم که صدا کنند ناگاه آن مرغان دویدند و منقار
دامن پدرم را گرفته نوحه میکردند و نمیگذاشتند پیش رود من زبان آن مرغان را فهمیدم
اما دیدم که پدرم روبایشان کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه که مالکم املی ما علمتم اما حشاد
فاعرفوا الحج الفجر یا طیور الدار شما باتم من نوحه میکنید که حیف ولی اعادینی
یقتلونی بالسیف ام کلثوم میگوید که من رفتم تا آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار
که اینها نوحه کنندگان پدر تو اند و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر
قسم میدهم ترا که این مرغان را رها کنید و حبس منمائید یا چون گرسنه شوند و تشنه گردند
ایشانرا آب و دانه دهید ابن کعب روانه شد لمؤلفه رسید چون بدر خانه خواجه قنبر

شما و بر کمر آنجناب حلقه در آمده است ناطقه یعنی مرد که بیتابم بی شما ای تو عمری است حلقه بامم چو شد
فدای تو گردم که از جا واشدم ولیک حب تو غشه است در واتم تمام بر سر کوی توایم قربانید
تو ای امام و زبان جدا و سید آید و دیدم که کمربند پدرم وا شد و بر زمین افتاد و او را برداشت
و کمر بست و شعری خواند که مضمونش اینست لمؤلفه کمر در ره بند که تنگ کن بسر باید
رفت آهنگ کن دم وصل جانان بپرو نما کل زن بغرق و رخی رنگ کن ام کلثوم میگوید
که من از ان سخنان بگریه در آمدم و گفتم واغوثاه وا ابتاه ای پدر در تمام این شب خبر مرگ
خود را میگوئید فرمود ای دختر اینها علامتهای مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و
از خانه بیرون رفت پس آنحضرت برادرم امام حسن رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم
برخواست و از عقب پدر بزرگوارم رفت هنوز پدرم نزدیک بود که امام حسن رسید و گفت ای
پدر بیان کن برای من خوابی که دیده پدرم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود
آمد و دو سنگ از ان کوه برگرفت و ببام خانه کعبه رفت و آن سنگها را برهم زد که ریزه
ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزه ها را در تمام خانهای مکه و مدینه پراکنده کرد امام
حسن گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید
خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهد ماند مگر از ان مصیبت بآن خانه راه یابد پس امام
حسن گفت این واقعه بلا کی خواهد شد و کی خواهد کرد حضرت فرمود که از قول رسول خدا آورده
آخر این ماه و بضرب ابن ملجم امام حسن گفت چون میدانی که او کشنده تو است چرا او را بقتل
نمیرسانی حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیشود امام حسن گفت ای پدر
میخواهم که همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود ای فرزند گرامی قسم میدهم ترا که برگرد امام
حسین برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین بگوشه نشستند چون آنحضرت بمسجد رسید لمؤلفه
رسید چون بمحراب از پی طاعت نزول کرد بمحراب آیه رحمت زشوق قامت محراب
ثنا خم شد بشکر آنکه بآن روح جسم او خم شد ادای نافله چون کرد با خضوع و خشوع
که از افق



که از افق سحر روز حشر کرد طلوع در ان وقت آنحضرت ببام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوش
نهاد و اذان نماز گفته بزیر آمد چون صدای اذان امیر مومنان بگوش اهل کوفه رسید در آنشب
ابن ملجم ملعون با پسر شبیب بعهد قتل شاه ولایت آمده در خانه قطامه بودند در ان وقت قطامه بر سر
ابن ملجم دوید و آن فتنه را از خواب بیدار کرد و گفت کاری که در نظر داری وقت آنست
برخیز و برو و علی را بقتل رسان بعد از ان کام خود را از من بستان آن ملعون گفت میروم و علی را
میکشم اما میدانم که مرا او نخواهد رسید و بروایتی آن ملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار
وقت فرصت میکشید در ان وقت که امیر مومنان خفتگان را برای نماز بیدار میکرد بر سر آن
لعین رسید و فرمود برخیز برای نماز و از قصدی که در نظر داری نزدیکست آسمانها از هم
بپاشد و اگر خواهم میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت از و درگذشت و در
محراب مشغول نماز شد و سجود و رکوع را بسیار طول داد و در ان وقت ابن ملجم ملعون نزدیک
آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون جناب امیر مومنان سر از سجده اول برداشت آن
لعین تیغ فرود آورد و مصیبتاه که شمشیر ابن ملجم بجائی فرود آمد که از فرق سر تا پیشانی آنحضرت
منشق شد آنجناب فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبه چون اهل مسجد
صدای آنحضرت را شنیدند بسوی او دویدند دیدند که امیر مومنان در میان خون افتاده
خاک برمیداشت و بر جراحت سر میریخت و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
یعنی از خاک خلق کرده ایم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را در ان
وقت دریاها بموج آمدند و آسمانها لرزیدند و درهای مسجد برهم خوردند پس مردم آنحضرت را
برداشتند و ردای مبارک بر سرش بستند آنجناب خون از فرق خود میگرفت و بمحاسن مبارک
میمالید و میفرمود این همان است که خدا و رسول وعده داده بودند لمؤلفه روایتست که روح الامین
چو گشت خبر کشید نعره و جست بر سوز جگر میان ارض و سما گفت با صدای جلی که شد
بفرق جهان خاک در عزای علی گسیخت رشته این پود و تار دین ولی شکست پشت [illegible]

واویلا چون ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید بهر دو دست بر روی خود زد و گریبان چاک نمود
و فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآورد و دران وقت جناب حسنین خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند
دیدند که مردم نوحه می‌کنند و میگویند که وا اماماه و وا علیاه بخدا قسم که شهید شد امام
عابد و مجاهد که هرگز سجده بت نکرده چون حسنین نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر
بزرگوار در میان محراب افتاده و ابو جعده با جمعی میخواهند که او را بر دارند که بمردم نماز
کند آنحضرت نمیتوانست امام حسن را بجای خود نصب نمود تا با مردم نماز جماعت کرد و خود نشسته
با یما نماز گذارد و بعد از آن خون فرق خود را گرفته بمحاسن مبارک میمالید و بهر طرف نگاه میکرد
و حسنین سر پدر بزرگوار را در کنار گرفته بزبان حال میگفتند ابیات که ای زمین تو آباد گشته خانه
دین در مدینه علم نبی چه حالت این بخون نهفته چرا عارضت چو لاله تر جدید گشته ز فرقت
حدیث شق قمر فکنده است که از پا نهال ایمان را که کرده غرقه بخون ناخدای طوفان را و دران
وقت شاه ولایت فرمود ای فرزندان بعد ازین بر پدر شما غمی و المی نیست اینک جد شما محمد
مصطفی و جده شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه زهرا و حوران جنت المأوی بدور پدر شما بر آمده اند
و انتظار رفتن او را می‌کشند گریه میکنند که از گریه شما ملایکه آسمانها بگریه در آمدند امام حسن گفت
ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله را با تو که کرد امیر مومنان فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن
ابن ملجم علیه اللعنه و العذاب از در کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و بیهوش شد که ناگاه
ابن ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند دران وقت شاه ولایت بهوش آمده رو با بن
ملجم کرده و گفت ای ملعون آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آن ملعون گریست
و سر بزیر انداخت پس امیر مومنان با امام حسن فرمود که این را نگاه دارید اما دست و پای او را
زنجیر مکنید و او را آب و طعام بده از هرچه من میخورم و چون از دنیا رفتم او را یکضربت بیش مزن
پس آنحضرت را برداشتند و بخانه بردند اهل بیت همه مضطرب و پریشان در استاده بودند
چون گنبد زرین را با آن حال داخل خانه کردند فریاد اهل بیت و ناله دختران غلغله در گوش ساکنان

سموات



سموات انداخت شنیدند آنحضرت دختران بکسان اشارت میداد که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد
اهل بیت با گریبان چاک بدور آنحضرت در آمدند و بعد از ساعتی آنجناب بهوش آمد جناب امام حسن
کاسه شیر بدست پدر داد که بیاشامد آنحضرت اندکی از آن شیر میل کرده و فرمود که این را بدهید
بآن اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش نمود که او را آب و طعام بدهید مردم بشیر که جراح را
طلبیدند چون بشیر بسر آنحضرت آمد و جراحت او را ملاحظه کرد ناله کشید و گفت وا
مصیبتاه که ضارب این زخم حربه خود را بزهر آب داده و این جراحت معالجه پذیر نیست از ان
سخن اهل بیت از پدر قطع امید نمودند چون شب بیست و یکم در آمد محمد حنفیه میگوید که در آن شب
اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که شما را
بخدا میسپارم که او خلیفه من است اهل بیت بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر سخنی
میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب قبل ازین جد تو را بخواب
دیدم و شکایت امت را با و کردم فرمود یا علی ایشان را نفرین کن من گفتم خداوندا بعد از
من بدان را بر ایشان مسلط کن و بهتر از ایشان را بمن عطا نما جدت فرمود که خدا دعای تو را
مستجاب کرد ای حسن وصیت میکنم تو را و برادرت حسین را شما ارشدید و من از شمایم و فرزندان
دیگر که غیر اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت حسن و حسین را مکنید که حق تعالی شما را خیر کرامت
فرماید من از میان شما امشب میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم پس رو با امام حسین کرده فرمود
که ای ابو عبد الله تو هم شهید این امت بر تو باد بصبر و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد
رسید پس دیده‌های مبارک بر گردانید و با اهل بیت نظر کرد و گفت همه را بخدا میسپارم
و دران وقت جبین مبارکش عرق شده و آن نشان رحلت اولیاست و بذکر الهی مشغول گردید ناگاه
اهل بیت دیدند که آن جناب رو بقبله آورده و پاها و دستها بسمت قبله کشیده و دیده بر هم نهاده
و روح شریفش از شاخسار وجود بگلشن علا آباد جنان خرامید انا لله و انا الیه
راجعون خاتمه حدیث را در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسانند **مقدمه در فاتحه جناب امیر**

المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم بعد از سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و علام عالم
صلوات زاکیات بروح پرفتوح حضرت محمد مصطفی و تحفه سلام و تحیه درود بر مرقد مطهر و روضه منور
معطر وصی بلا فصل و ابن عم سید البشر یعنی قاضی بازو کبوتر باب الحسنین و امام الثقلین قبله عباد و
مقصد و سرور زهاد و قاید الغر المحجلین و خیر الوصیین امیرالمؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب آنکه کام
انبیا را از نام نامی او حلاوت جان در کام و زمره اولیا از شفیع آوردن اسم او مستغنی المرام اند
چنانکه بسند بسیار معتبر مرویست از عایشه بنت ابوبکر که شبی از شبها که دران شب ختم رسالت و
نبوت جناب محمد حجره مرا از شعشعه آفتاب جمال رشک خورشید نموده و از مهمانی ابواب فیض بروی(م)
گشوده پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن وصال آنجناب بودم چون نیمه از شب گذشت من از خواب
برخواستم آن مایه آرام را در رخت خواب خود ندیدم چون دران زمان معاندین زمره یهود در
قصد آنحضرت بودند من در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و حجره سایر زنان آنحضرت ملاحظه
نمودم که مبادا آنجناب بحجره دیگری رفته باشد چون ورا نیافتم مضطرب شده در فکر بودم ناگاه صدای
همهمه از پشت بام شنیدم چون ببام برآمدم دیدم آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده و
گیسوان مشکین بر کف دست گرفته در کمال تضرع و زاری میگوید خدایا بحق علی خدایا بحق علی خداوندا
بحق علی که بر امت من رحمت کن من تعجب نموده و پیش رفتم و عرض کردم که ای مایه امید مجرمان ای
نهایت مقصد عاصیان علی را در نزد خدا این رتبه است که شما با وجود آنکه رحمة للعالمین اید باز
خدا را بحق علی قسم میدهید دیدم که آنجناب فرمود که ای عایشه درین حدیث سری است اگر آنچه خدا
در وصف علی ابن ابیطالب فرموده من بگویم هر آینه تمام امت خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند
در حق عیسی و بروایتی آنحضرت فرمود که اگر طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انگشت من نظر
کن چون نگاه کردم دیدم از روی تعجب بر من تا بپای عرش آله گویا زد و بانها از نور گذاشته اند
و افواج ملایکه بالا میرفتند و بزیر میآمدند و ذکر تمام ملایکه این بود که خدایا بحق علی خداوندا
بحق علی که بر امت محمد رحم کن من از ترس بهت زده آنگاه حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند

که ای



که ای حمیرا بشنو و در خاطر نگه دار با وجود آنکه عایشه برای العین دید چنان کرد که شنیده اید توفیق
رفیقی است بهر کس نمیخواهندش و در باب زهد جناب امیرمؤمنان مرویست از تشنه سرچشمه ایمان
حضرت سلمان که شبی از شبها بشوق دریافت خدمت شاه ولایت برخواستم و روانه شدم
چون بنزدیک خانه امیرمؤمنان رسیدم صدای در را شنیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد و
روانه شد من با خود گفتم که درین وقت جناب علی ابن ابیطالب بکجا میرود پس من بمتابعت آن
دلیل طریق ایمان بنخلستان رفتم و دیدم که آنجناب سجاده عبادت را گسترده چند رکعت نمازی بجای
آورده و در حین قنوت دیدم آنجناب مکرر میفرمودند یا رب یا رب تا آنکه افتاده بیهوش
شد من ببالین آنجناب شتافتم و اورا حرکت دادم دیدم که آن واصل بزم قرب دنیا را
وداع کرده من با دیده گریان رو ببرای سرور ایمان دویدم و چون بپشت در رسیدم
صدا بگریه بلند کردم تا آنکه سیده زنان جناب فاطمه زهرا از پشت در آمد و مرا شناخته پرسید
که ای سلمان چه میشود نور العینم ای حورای مرضیه نور البقا باد که علی ابن ابیطالب از دنیا رحلت کرد
آن مخدره دوران فرمود ای سلمان در کجا و چه سبب علی از دنیا رفته من آنچه دیده بودم باز نمودم
دیدم فاطمه زهرا گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه از حلاوت عبادت بیهوش گردیده
شبی چندین بار علی درین کار است من خوشحال شدم و بخدمت آنجناب برگشتم باز اورا در عبادت
یافتم آری آری کسانی که لذت بندگی را بر داده اند شربت شهادت را چون شیره جان خورده اند
ای دوستان حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران است با آن همه زهد و تقوی چه کردند و حق اورا
چگونه بجا آوردند ستم حدیث شهادت آنجناب را بشنو و در یاری اهل بیت مرتضی خدا را از خود رضا
کن تا از شفاعت ایشان بهره مند گردی مجلس دوم در شهادت جناب امیرالمؤمنین نشسته گان مجلس عزا
و سوخته گان آتش بلا مترجمان صحیفه تعزیت داری و مفسران شرح سوگواری مقیمان زاویه الم و معتکفان
محفل جور و ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت و گوهر محیط ولایت معمار سراچه
ایمان و مخرب بنیاد عدوان سحاب رحمت بوستان ذو الجلال و برق خرمن با خته بنیان اهل

ضلال و امام و خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیاء و سید الاوصیا
مقصود و محبوب ظاهر و غایب علی ابن ابیطالب ع از این جهان فانی را بدرود کرده رو بآیینه خانه قدس نهاد
دلبند معتبر از ام کلثوم مرویست که آخر سخنی که پدر بزرگوارم برادرانم حسنین فرمود این بود که ای
فرزندان چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک کنید بدن مرا با آن پارچه
که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را خشک کردم پس مرا حنوط کنید بر حنوط جد خود بعد از آن مرا
بروی تخته بگذارید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب او را بردارید هر جا که فرود آید مرا
دفن کنید ام کلثوم میگوید که من تشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخته بزمین
فرود آمد پس برادرانم عقب او را بزمین نهادند امام حسن کلنگی برگرفت و چون یک کلنگ بر
زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی نوشته بودند که بسم الله
الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر برای علی ابن ابیطالب وصی بلافصل جناب محمد مصطفی ص حفر
نهصد سال پیش از طوفان و چون پدرم را بقبر گذاشتند ناپدید شد ندانستیم بآسمان بالا رفت
یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدیم که حق تعالی صبر نیکو کرامت کند شما را در مصیبت سید شما
و حجت خدا و در کتاب شرق الابرار از حضرت امام حسین مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون
مرا بقبر بگذارید پیش از آنکه خاک بر سر من ریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در من نظر کنید
چون بوصیت پدر بزرگوارم عمل نمودیم دیدیم که پرده از سندس بهشت بروی قبر کشیده جناب امام
حسن آن پرده را از روی قبر پدر دور کرد و دید که جدش جناب رسول خدا و حضرت آدم و جناب
ابراهیم با امیرالمؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پایین پرده را دور کرد و در
قبر ملاحظه نمود و دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکردند در آن وقت
صعصعة ابن صوحان که از دوستان بود برخواست و مشتی خاک از قبر امیرمؤمنان برداشت
و بر سر ریخت و چندان از صفات و مناقب آنحضرت بیان کرد که حسنین را بگریه در آورد پس محمد
و یحیی و جعفر و عون و عباس و عبدالله و سایر فرزندان امیرالمؤمنین را تعزیه گفته بسوی کوفه

برگشتند

۲۵

برگشتند و در ابواب الجنان عندلیب گلشن خوش بیانی و طوطی شکرستان نکته دانی واعظ قزوینی
مسطور است که بعد از دفن جناب ابوتراب که حسنین بسوی بیت الاحزان برمیگشتند در بین راه
گذار آن دو ماه بخرابه افتاد که از آن صدای ضعیف از بیماری نحیف بگوش مبارکشان رسید چون گوش
دادند که بیکسی از جفای ایام با بخت خود در جنگ بود و از تقاضای دهر در آن خرابه و از تنگ
شکایتی از طالع ناساز داشت و بزبان حال میگفت ای فلک بدرد و غم بیم مبتلا تا کی
بهر کرده ام تو بوای بیجا جفا تا کی بکنج درد چو افکنده چنین زارم ز گردهای تو سهل است کو
مددکارم کجا شد آنکه بمن لطف او پدر بودی ز درد و داغ غمم روز و شب خبر بودی چون
چون جناب حسنین آن صدای حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روان شدند غریبی را دیدند چون دل
اهل بیت شکسته و بیماری ملاحظه نمودند که نبض سقمش در بروی شفا بسته و دیده آرزو از اهل جهان
دوخته و تنور سینه از آه بیکسی افروخته در آن خرابه سر بر بالین گمنامی نهاده و پهلو بر بستر خاک
داده آنحضرات از آن کور بیمار پرسیدند که ای علیل زار و ای غریب بیغمخوار کیستی و در این خرابه
برای چیستی چون آن نابینا گوشش با آن سخنان آشنا گشته هر چند نمیدید اما از گلزار محبت بوی
رافت میشنید گفت ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم من غریب و بیمارم و چشم ندارم از آفات
جهان با این مکان افتاده ام و دل بتوکل باری نهاده نه در بیماری یاری و نه در بلا غمخواری دارم با این
غریب جوانی از لطف دلجو بوده طبیب بستر بیماریم ز غم او بوده سه روز است که طبیبم خبر نمیگیرد و علیل خسته
خود را ببر نمیگیرد نه خود رسیده و نه پیغامی از برش آمده ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمده ای جوانان
شما کیستید که شباهتی بآن یار آشنا دارید حسنین گفتند ای کور بگو از صفات آنکس که تو را غم
خواری میکرد تا بدانیم کیست گفت من چشم ندارم که جمال او را ببینم اما چون داخل این خرابه
میشد این خرابه پر از بوی مشک و عنبر بود همیشه ورد زبانش بود آن سلام و بین که ربنا اتنا مسکین
جالس مسکین چون حسنین این اوصاف شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکسان شاه مردان
بوده و آن غمخواری را پدر بزرگوار ایشان فرموده آن بلبلان ستم دیده گفتند ای کور

نشانهای تو از بابت وا ابتاه * که نام او علی مرتضی است والا تبار * سه روز گذشته که از
ضرب تیغ زهرآلود * شهید دامن محراب شد بوقت سجود * کنون ز دفن امام کبار می‌آئیم * ازان
ریاض چو ابر بهار می‌آئیم * واحسیناه که چون کور آن سخنان پرشور از جوانان مرثیه شنید سرش
بچرخ درآمد و بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای پرورده‌های دامن مرحمت وای نشسته کان
مجلس تعزیت مرا بسوی شما حاجت است بحق آن یار دور افتاده که مرا بر سر قبر پدر بزرگوار برید
که با وی چیزی در دل دارم آن دلیلان طریق نجات و هادیان کعبه سعادت دست کور را گرفته بآن سر
چشمه نور رسانیدند و گفتند ای نابینا این قبر یار تست * چو این ریاض گلستان مرتضی باشد *
بنال بلبل اگر دولت نوا باشد * شنید کور بصد رعشه افتاد ز پا * باین ترانه ز سوز جگر
کشید صدا * که ای انیس غم بیکسان سلام علیک * شکوفه چمن باغ جان سلام علیک *
چو شد که بر سر بیمار خود نمی‌آئی * بسوی بلبل گلزار خود نمی‌آئی * خبر ز بستر بیمارم نمی‌پرسی * چرا ز دیده
نهان گشته فدات شوم * صدا برآر که قربان صدات شوم * خبر بگردی و رفتی بگشت الماوی * بسوی
گلشنت آیم کنون ز پی چو صبا * بگفت این و سری بر فراز خاک نهاد * کشید آهی و در مقدم علی
جان داد * ای دوستان دوستی با شاه مردان این نشان دارد و وفادار این معنی پیشه باشد
چون روح آن کور بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان رسید حسنین جسد آن نابینا را
بعد از تغسیل و پس از تجهیز نماز بران گذاردند و در جوار پدر بزرگوار دفن کردند زهی سعادت
آن کور که در مقدم داماد مصطفی جان داد و حسنین بران نماز گذاردند و در جوار پدر بزرگوار
دفن کنند * آری آری هر که چشم از لذت این دهر بست * بر سر خوان ولای مرتضی آخر
نشست * در هوای آل احمد هر که بال افشان شود * سر رود چون دسته گل بخت دست بدست *
مروی است از ام کلثوم که چون دست قضا خاک مصیبت بسر اهل بیت مرتضی بیخت و دهقان
جفا خار خشک بلا بر راه اولاد علی ریخت ما ستم کشان بحال پریشان در مصیبت پدر بزرگوار
مشغول و چون پروانهای شمع عزا سر بزیر افکنده ملول بودیم در میان زنان ماتمی زنی دیدیم
که

٢٦

که گیسو بر سرش چون خامه صورتگران پریشان و سیل اشکش در کنار چون چشمه مصیبت جوشان
آه آتشینش و دلش بیقرار و دیده اش بیکی و اشکش از زیاده از ما اهل بیت در ناله و زاری
و بیشتر از اولاد علی در مصیبت و سوگواری بین چون آن زن را بآن حال دیدم پرسیدم که
ای مایه سحاب تعزیت داری وای بانوی سراچه محنت و مصیبت تو کیستی که از ما اهل بیت بیشتر
ای دیده ات اشکبارتر است و دلت بیقرارتر بسبب گریه تو صحبت و نشأه ماتم تو کیست آن زن
گفت ای ام کلثوم اسباب این تعزیه را فلک برای من چیده و این چشم بد از روزگار بمن رسید
نقلی دارم ام کلثوم گفت بگو گفت ای دختر پدر یتیمان بدانکه شوهری داشتم که همراه علی مرتضی
بجها رفته و در آن گیر و دار کشته شده بود و دو نفر یتیم از وی مانده و من نفقه تجهیز ایشان
نداشتم چون گرسنگی بر اطفال من زور آورد و لاعلاج شدم و مشکی برداشتم و آب بخانهای
مردم میبردم و از اجرت آ طعامی بجهة یتیمان میگرفتم روزی بسیار مانده بودم و طاقتم طاق
شده و یارای کشیدن آن بار نداشتم مشک را پر آب کردم و میگفتم خدا حکم کند میان من
و علی که شوهرم در یاری او کشته شد و من باین تصدیع افتادم ناگاه دیدم بزرگواری آمد و
مرا قسم داد که ای ضعیفه تو را بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده تا همراه بمنزل تو بیایم که
تو ضعیفه و قوت نداری چون اسم قسم شنیدم مشک را بآن بزرگوار دادم در راه از من عذر
میخواست و میگفت ای ضعیفه از من رضا شدی من گفتم خدا از تو رضا باد و میان من و علی حکم کند
خلاصه کلام آنکه آن جناب مرحمت مآب بیامد تا بمنزل ویران من بلدیت بهم رسانید پس مشک را
گذاشت و رفت روز دیگر اول روز نشسته بودم که دیدم کسی در خانه را میکوبد صدا برآوردم که
کیستی گفت در باز کن که من آنم که دیروز بار تو را بدوش منت کشیدم من آنم که دیروز بیاری
آرزو بمنزل تو رسیدم لمولفه منم حامی بار درد غریبان * منم مونس حال محنت نصیبان * منم از ره دوستی
خاکساری * بیاد طرف گلستان بقا هر بهاری * منم یار بیوه زنان با بدامان * انیس غریبان معین یتیمان *
ای زن در باز کن که منم خادم فقرا و یاد ضعفا در را گشودم شخصی و بروز را دیدم که زنبیلی بر دوش

داخل شد و زنبیل را بر زمین گذاشت دیدم و در آن زنبیل قدری آرد و قدری گوشت و خرما بود پس آن
عالیجناب بمن خطاب کرد که ای زن یا تو آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه
اطفال باش تا من خمیر کنم من با آن جوان گفتم که وقوف زنان در خمیر کردن از مردان بیشتر است تو متوجه اطفال
شو تا من خمیر کنم پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن شدم و میدیدم که آن پدر یتیمان گوشت و خرما
در دهن اطفال من میگذاشت و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان
من خوشحال شوند چون وقت پختن نان رسید من با آن جوان گفتم که برخیز و آتش در تنور انداز
که میترسم نان پختن است آن جوان برخواست و خاک تنور را بیرون آورد و آتش در تنور انداخت
میدیدم که چون شعلهای آتش بصورت آنجوان میرسید میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال
بیوه زنان غافل نباشی من از آن گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمیشناختم که آن جوان کیست
در آن حال زنی از همسایها بخانه من آمد چون آن جوان را در فرمان برداری من دید پیش آمد
و بهر دو دست بر فرق من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمیشناسم
اما امیدوارم که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت وهاب پدر یتیمان من شده و بچشم امید من
توتیا شده آن زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا است ای بد آبرو
این چه کاریست که تو کردی و چگونه او را بدست آوردی من چون آن کلام شنیدم دویدم و روی بپای
آنجناب نهادم و سیل اشک از دیده گشادم ناله می کشیدم و عذر تقصیر می طلبیدم آنحضرت
در کمال رافت فرمود که مرا از تو عذر باید خواست که من از احوال تو و یتیمان تو غافل بوده ام تو
از تقصیر من درگذر ای زن آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی من گفتم فدای تو شوم نشناختم
بد کردم و بی ادبی نمودم بعد از ان هر روز آنجناب میآمد و بدر و ما و را میگریدید و در شبهای تار
نفقه ها را بدوش خود بار کرده بمنزل ها میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای ام کلثوم
الضافه که درین قصه من بیشتر باید بگریم یا شما میباید من درین ماتم خود را هلاک کنم و دیگر زندگی
بر من و فرزندان من حرام است من امروز بیوه و یتیمانم امروز بی پدر شدند آن زن چندان بر سر

وسینه

۲۷

سینه میزد که از هوش رفت و بیهوش شد و ما اهل بیت بر سر او میگریستیم مقدمه در شهادت مسموم ممتحن جناب
امام حسن بعد از سپاس بیقیاس جناب احدی و ارسال تحفه صلوات زاکیات ختمی پناه حضرت محمدی سلام الله
کلام بر آل اطهار و ذریه کبارش خصوصا مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا حضرت امام حسن مجتبی که آثار معجزات
و براهین و نمود از کرامات و آیین در زمان صغر سن از جبهه خورشید طلعتش او مبرهن بود چنانچه در کتاب
تحفه المجالس بسند معتبر منقولست که روزی عربی بخدمت جناب ختمی پناه و حبیب حضرت اله محمد مصطفی آمده
گفت شنیده ام که تو خدای نادیده را می پرستی من ازین جهه با تو دشمن بوده ام و اکنون که
ترا دیدم دشمنی من زیاد شد در ان وقت اکثر اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند و سرو سبز
بوستان حیدر آن حسن مجتبی نیز در خدمت جد بزرگوار بود و از سن شریف آن معصوم هشت
سال گذشته بود حسن مجتبی چون بدا و بداء آن بیچاره را نسبت بجد بزرگوار دید خواست که معارض آن اعرابی
شود جناب رحمه للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من
پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی را معجزات و کرامات بوده و
ترا از آنها هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود که تو از کجا معلوم کردی که مرا معجزه و برهان نیست
گفت اگر هست بمن بنما و بگو که من چگونه به پیش تو آمدم جناب رسول روی مبارک بجگر گوشه بتول کرده
فرمود که ای عرب بدانکه این طفل هشت ساله است و دختر زاده من است او با تو بگوید که تو چگونه
از خانه خود بیرون آمده و چه اراده داشته و در اثنای راه چه دیده هرگاه دروغ باشد دعوی
ما نیز دروغ است در پیغمبری پس اعرابی بخشم در روی امام حسن نگاه کرد و گفت این کودک را
چه قدرت باشد که معجز و برهان داشته باشد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد دران وقت
جناب رسالت مآب فرمود که ای فرزند احوال آمدن این عرب را بیان کن پس امام حسن روی
مبارک با آن عرب کرده فرمود که ای مرد تو بسیار گستاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده
بسیار زبان درازی میکنی بدانکه ازین مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه انشاء الله اسلام قبول
کنی اعرابی گفت ببینم تا چه خواهی گفت پس آن امام مسموم فرمود که بدان ای عرب که تو با جماعت خود

روزی در موضعی جمعیت نموده بود و از روی جهل گفت شنیده که محمد ابتر و دنی ترین مردم است فرزند و عقب
ندارد و در عرب حمیه و دشمن او بسیار اگر کسی او را بکشد قصاص و ثار او را کسی نکند بعد از آن
تو از میان برخواستی و دعوی کردی که من بروم او را بکشم آن جماعت گفتند که اگر تو رفتی و چنین
کاری کردی و بیرون آمدی ما تو را از مال دنیا بی‌نیاز کرده‌ایم و تو در آن حال نیزه بدست گرفتی و رو براه
نهادی و بقصد کشتن جناب پیغمبر آمدی پس در حین راه تو را دشواری پیش آمد و در فشار بر تو مشکل شد
برگشتی که مبادا قوم تو را استهزا کنند که دعوی کردی و عاجز شدی در آن اثنا بادی وزید و باران
باریدن گرفت نه روشنی ماند که باو راه طلب کنی و نه هوای صافی بود که باو امارت جوئی باد و هوا تو را
از آمدن پشیمان ساخت و راه غلط کردی و خار صحرا تو را پریشان کرده عاقبت بمشقت خود را بدین جا
انداختی چندان تعب و رنج امشب بتو رسیده که در همه عمر خود ندیده بودی اکنون که بدین جا رسیدی چشم تو
روشن شد و دولت از اضطراب ساکت گردید اعرابی گفت ای پسر تو این‌ها را از کجا میگوئی که گویا همه
جا همراه من بوده و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرض کن که دین جد تو
برحق است پس جناب امام حسن فرمود الله اکبر بعد از آن گفت ای عرب بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله پس اعرابی این کلمات بگفت و از روی
صدق مسلمان شد و در خدمت رسول الله چند سال مقیم شد بعد گفت میروم تا قوم خود را از دین
خود مخبر گردانم و ایشان را نیز دلالت باسلام کنم پس جناب آن سرور رخصت داد او برفت و بعد از
مدتی با جماعتی کثیر که قریب سیصد نفر بودند باز آمد چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد
همه گفتند این است حجت خداوند بزرگ ای دوستان دیده انصاف بگشائید و نظر کنید که
عرب بدوی از یک نگاه بروی آن خورشید فلک امامت از تیرگی کفر و ضلالت بمنزل اقبال
و سعادت رسیده حلقه بندگی آن شاهزاده عالم را زینت گوش اطاعت کرده و اشقیای امت
با وجود آنکه دایم بر سر خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم داشت شفاعت بر جد و سقایت
کوثر بر پدر بزرگوارش داشتند بزهر جفا پاره‌های جگرش را از راه گلو بطشت ریختند و خاک

معصیت

۳۸

معصیت بر سر اهل بیت مصطفی بیختند بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت باسعادت زوج بتول
کمر کینه و دیرینه بقتل آن معصوم بستند گمراهان طریق ایمان و کور باطنان بد آیین بدست گیری عصای
زهرآلود راه فرصت بر سر آن گنج مقصود بردند بشنوید که چگونه بود **مجلس ایشان در عصا زدن کور موصلی**
**بپای جناب امام حسن علیه السلم** عصاکشان کوی جفا و راه روان طریق هلاک خوران دیار غم
خستگان بستر بلا بعضی چنین روایت کرده‌اند که چون اسماء بنت اشعث که زوجه جناب امام
حسن بود چند دفعه زهر در عسل و رطب کرده بآنجناب خورانید و هر دفعه آن مسموم جفا ببر روضه
محمد مصطفی میرفت و طلب شفا مینمود و صحت مییافت آن مظلوم از اسماء بدظن شده و بکریخانه او آمد و
شد نمینمود و در وقتی که اثر رنجوری آنجناب باقی بود اراده کرد که بجهة تغییر آب و هوا با چند نفر از
خاصان بموصل روند چون آنجناب عازم موصل شد در شام کوری بود که با اهل بیت نهایت عداوت
داشت چون شنید که امام حسن بموصل رفته با خود گفت که بهتر آنست که بموصل رفته با امام حسن طرح دوستی
اندازم و در موسم فرصت او را هلاک کنم پس آن کور از طریق سعادت دور عصائی که در دست داشت
بزهر آب داده روانه موصل شد چون بخدمت امام رسید اظهار اخلاص نموده خود را از مریدان خاص
میشمرد و هر روز در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست **لمؤلفه** گریه مستی دلاکان
نبود سوز اثری میرود چشم ز هر سنگ و ندارد ضرری ناله زار شود لب بتبسم کان نیست از سوز
جگر هست ز در دو کری کوه هر راز ز غمان وفا میآید کس ندیده است ز طوفان عداوت گهری گریه
آن کور از طریق وفا مهجور از استماع کلام امام نبود بلکه از دیر شدن زمان فرصت بود همیشه آن
ظاهر و باطن کور در فکر موسم فرصت بود تا آنکه روزی آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفت
و بر در دکانی که در جوار مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای پای چپ انداخته و بنقل حدیث
مشغول شد در آن وقت آنکور ملعون از مسجد بیرون آمد بهانه آنکه راه را نمیجوید سر آن عصای
زهرآلود را بروی پای امام حسن نهاد و قوت کرده سنان عصا را بپای امام حسن علیه السلم فرو
برد آن امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرده خون از آن جاری شد

موالیان امام حسن آن کور را کشتند که سزای وی را بدهند حضرت فرمود که دست از وی بدارید
که او در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از کور برداشته و
درد پای آن امام شدت نمود و آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کینه
دشمنان فارغ گردم هر جا که میروم بلا و محنت قرین من است و عناد و ستمکاران همنشین مولفه
کجا روم که برایم غم و ستم نبود * کجاست آنکه دران فتنه و الم نبود * بهر دیار که رفتم جفا فراوانست
برای خسته دلان سوز و درد کم نبود * ز کوه چه بند فغان ناله را گزیری نیست * که همراه درین راه
هیچ و خم نبود * پس جراحی بمعالجه امام حاضر کردند چون نظر جراح بران جراحت افتاد آهی کشید
و گفت و هیهات که این حربه را زهر آب داده اند و صاحب این حربه را عمدا زده پس آنحضرت از
شدت درد بنالید و بزبان حال میگفت مولفه کینه اعدا درین ره کار خود را ساخته * دست گیری
عصا ها را ز پا انداخته * هر بلائی میرسد اول کند ما را نشان * داغ دل را از هدف تیر قضا نشناخته
چشم ما بینا نمود از زهر اهل روغن در چراغ * زین سبب اندر شبستان غم بگداخته * یاران که این
سخن را شنیدند گفتند آه چرا کور را رها کردیم حضرت فرمود که غم مخورید او سزای خود خواهد
رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود و بمعالجه مشغول شده آن زهر را از عروق شاهزاده
کشید و آن جراحت روی به بهبودی نهاد مولفه ای فلک ای از جلال آل احمد بیخبر * از هلال
بدرها کی میکشی تیغ و سپر * تا کنی خون در ایاغ اهل بیت مرتضی * زهر چشمی میزنی هر لحظه ای
پیدا دگر * میزنی گاه از غم آتش تو بر یعقوب دین * میبری گاه از طبیب گلشن چندین ثمر * میکنی
گاهی دلالت کور را بر راه ظلم * در عصایش میزنی بر گلشن ایمان تبر * آخر ای بیرحم تا کی تیغ
زهر آلوده خود * میزنی گاهی به پا گاهی که بر جگر * بعد از چند روز عباس برادر امام حسن ع
در موصل از راهی میگذشت آن کور را دید که همان عصا را بدست گرفته میخواهد از موصل بیرون
رود چون نظر عباس بر آن ملعون افتاد پیش رفته عصا را از آن کور گرفت و بر سر و صورت
او میزد تا آنکه آن عصا پاره پاره شد پس غلامان را گفت که سر آن ملعون را از بدن جدا کردند

بچون



چون آوازه قتل آن شقی بگوش مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را سوختند مولفه
تنور شعله در هر جا فروزد * درا و ل حاصل خود را بسوزد * بعد از ان بسه فرسخ طریق وفا حسن مجتبی از
موصل روانه مدینه طیبه جدش گردید وقتی که بمدینه واصل شد هنوز از اثر آن زهر رنجور بود *
زهر چشمی که قضا کرده نهان در کارش * بود پیدا اثر او ز دل بیمارش * عندلیبی که ز بستان
بشد و باز آمد * آشیان بست قضا بار دگر از خارش * چون در مدینه قرار گرفت بخانه
اسما تردد بنمود دیگر باره مروان حکم باشاره معویه علیه الهاویه قدری زهر و عقدی
مروارید بجهت اسما فرستاد و بآن ملعونه پیغام داد که پسر والی شام یزید از مفارقت تو بی
آرام است جهد کن که این زهر را در کام حسن کنی تا کام یزید از تو حاصل شود و تو کامرانی در
دنیا زیست کنی اسما چون عقد مروارید را دید فریفته شد مولفه کشید از عقد مروارید پیشش
بصد امید و عقد یزیدش * محیط کینه اش در سینه زد جوش * ز مروارید کردش حلقه
در گوشش * نه چندانکه گردی نکوید * ز مروارید داوش گوهر رود * پس آن ملعونه غدار و بهم خوار
ناسازگار را از دیدن مروارید دلش از دست و بینش از کار رفته خواهش مزید شده و
در صدد قتل امام حسن درآمد و دایم در فکر زمان فرصت بود و مجال نمییافت تا آنکه شبی که
شب جمعه و بیست و هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه هجرت نبوی آن ملعونه قدری از ان زهر برداشته
متوجه حجره امام حسن شد و با خود گفت که اگر کسی مرا ندید کار خود را بسکنم و اگر مرا دیدند میگویم
که پیش ازین طاقت فراق آنحضرت را ندارم آمده ام تا زمانی دیدار مبارکش را ببینم مولفه ز انشرار ای
که نهان است بکانون دلش * عجب است آنکه دگر برق بگلش آید * حیرت از کرده خود شرم ز رفتار ندانست
آنکه بر شیشه دل سنگ بدامن آید * دران وقت جناب امام حسن در غرفه آسایش نموده بود
آن ملعونه مطعونه بغرفه درآمد نظر کرد و دید که آنجناب در خواب و خواهران و دختران بدور او
در خوابند مولفه بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد * سرمه خواب اولا ریزد بچشم پاسبان *
تا صدای پای اعدا نشنود دست قضا * میگذارد پنبه غفلت بگوش پاسبان * پس آن ملعونه آهسته

بر سر بالین امام رفت کوزه دید که سر او را اکبر پاسی بسته اند و مهر کرده آن سیاه دل تیره روان
زهر را بر سر آن کرباس ریخت و به انگشت مالید تا آن زهر داخل کوزه شده به آب مخلوط گردید و از
غرفه بزیر آمده بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای ماتم آل علی بلند شود؛ بتعجیل مکن که کار خود
را کردی؛ نگذاشته فرو زد لها دردی؛ پیمان حسن شکستی و بهم زدی؛ عهدی که با وی بسته بجا آوردی
کمتر زن مباش ای دست قضا؛ کز کین حسن از و کشیدی مردی؛ چون اندک زمانی گذشت
آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و
پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیاور زینب رفت و وضو ساختم و خود دست
دراز کرد و کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول نگاه به مهر او کرد و دید که خللی ندیده لب بر
لب کوزه نهاد و چون قدری از آن آب آشامید آهی کشید مولفه ای قضا دیدی که در آب
حسن کردند زهر وقت خوردن با خبر بودی چرا بگذاشتی؛ میتوانی تو همین آب حسین
بر خاک ریختی کینه و پرینه در اول باشان داشتی؛ زین شکوفه نخل اعدا را ز سر دادی
تو بار؛ آتش این باشد نهالی را که از کین کاشتی؛ پس آن مسموم کوزه را بر زمین نهاد و
گفت مولفه چه آب بود که زد تا گلو نمودم تر؛ گلوی خشک مرا پاره کرد تا جگر؛ چه آب بود که آتش
به پیکرم انداخت؛ چه آب بود که از یکدو قطره کارم ساخت؛ چه آب بود که افروخت شعله در
جانم؛ چه آب بود که شد برق در گلستانم؛ چه آب بود که در خشکسال ایام است؛ چه آب بود
که برق ریاض آرام است؛ چه آب بود که افکنده در دلم تابی؛ کسی مباد چو من تشنه چنین
آبی؛ از صدای ناله و فریاد او تمام خواهران و دختران بگرد او در آمدند و از مشاهده حال او قرین
ناله و فغان شدند پس آن امام فرمود که ای خواهران برادرم را طلب کنید چون امام حسین
داخل شد برادرش را دید که در بستر می غلطید و ناله میکرد و خواهران گریان و دختران
نالان دور او را گرفته چون امام حسین آن حالت را از برادر ملاحظه نمود با دیده گریان بغل گشود
و او را در آغوش گرفت و احوال از او پرسید چون امام حسن گفت ای برادر حال جد و پدر

و مادرم را



و مادرم را در خواب دیدم که در ریاض بهشت متخرامند و دست مرا گرفته در روضه جنان سیر دادند
جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی
بود مولفه اولا باغ جنان را بر سر آراسته اند؛ وعده مهمانی فردا شب از من خواسته اند؛ ای
برادر در یک سمت بهشت مادرم را دیدم با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان
خازنان بهشت و حوران روح سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن
بجد و پدر خود که در انتظار تو اند و ملاحظه کن این قصر زمردی را که برای تو ترتیب نموده اند ای جان
مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی تتمه حدیث در مجلس دوم است

مقدمه در مجلس دوم شهادت امام حسن

بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار روانما و پس از تحفه صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی سلام و ثنا
بر هر یک از اولاد اطهارش خصوصا سرو سبز پوش بوستان محن یعنی شهید الماس کین
حسن ابن علی که خلق حسنش دشمنان را چون دوستان قدیمی نعمت محبت پرورید و
پرده عیوب قاتلان را خوی حلیمش بدست اظهار ندریده چنانکه از مولف تحفه المجالس مروی است که
روزی سرو نوخیز گلشن زهرا جناب حسن مجتبی با احباب و محرمان خود نشسته بود فرمود ای یاران
بدانید که عاقبت مرا زهر خواهند خورانید چنانکه جد بزرگوارم از دنیای فانی با اثر زهر ارتحال فرمود
و وفات من نیز بآن گونه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجه
من جعده دختر اشعث ابن قیس باغوای ملعون معاویه پر تلبیس و اعوان آن سیاه بخت گفتند یا ابن
رسول الله چون چنین است چرا او را از خانه خود بیرون نکنی و مضرت او را از خود دفع نمائی آنحضرت
فرمود چگونه بیرونش کنم قبل از آنکه این امر از او صادر گردد و بتقدیری که بیرونش کردم یقین میدانم
که غیر از او کسی دیگر این حیله بخواهد کرد چون مدتی بر این سخنان بگذشت آن ملعونه کرد آنچه کرد و
دیگر مرویست از کرامات آنجناب که روزی دو مرد بخدمت آنحضرت آمدند آنجناب بیکی از ایشان فرمود
که تو دیشب در خانه خود فلانه طعام خوردی و این سخنان گفتی پس روی مبارک به دیگری کرد و فرمود
که تو با پسر بزرگتر خود چنین و چنان گفتی و این و آن کردی ایشان گفتند عجب است که هر چه ما در خانه

خود بیان میکنیم تو نمیدانید و از آن خبر داری آنحضرت فرمود بلی هرچه از خیر رجال تا قیامت واقع
خواهد شد حق تعالی رسول خود را از آن خبر داده و جناب رسول وصی خود امیر مؤمنان پدرم را
تعلیم فرموده و سرور اولیا اولاد خود را مخبر ساخته و هر یک از امامان دیگری را که بعد از او امامت
تعلیم میکنند تا آنکه بقایم آل محمد رسد و دیگر از معجزات آنجناب آنکه روزی حضرت امام حسن
با بعضی از رفقا پیاده متوجه مکه معظمه شده در راه پاهای مبارکش از تعب راه ورم کرد بعضی
از فدویان آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله چه میشود که قدری راه سوار شوید تا آنکه این
ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود سوار نمیشوم و شما از ورم پاهای من تشویش نداشته باشید
که درین راه غلامی سیاه باستقبال ما آید و روغنی با خود آورده که دفع این ورم مینماید
چون آن غلام را به بینید از آن روغن برای من بخرید چون قدری راه رفتند غلامی
سیاه دیدند که از آن راه میآید آنحضرت فرمود این است صاحب روغن یکی از ملازمان آنحضرت
به پیش آن غلام آمد و گفت با تو روغنی است که ورم پا را نافع باشد آن غلام گفت بلی اندکی هست
گفتند قدری با بفروش غلام گفت از برای که میخواهید گفتند از برای حسن ابن علی چون غلام
اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آنجناب دوید و دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت
یا ابن رسول الله من دوستدار اهل بیتم و فدائی آستان شمایم و قیمت روغن از تو نمیخواهم اما از
حضرت شما استدعا دارم که در حق من دعا کنید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار
اهل بیت شما باشد آنجناب از راه معجزه فرمود که ای غلام در آن وقت که از خانه قدم بیرون نهادی
زوجه تو حامله بود چون بخانه خود رجوع کنی حق سبحانه و تعالی پسری ترا کرامت کرده چون غلام بخانه
خود برگشت جناب ایزدی پسری بآن غلام عطا فرموده بود پس یکبار دیگر از آن غلام روغن بپای
آنجناب استعمال کردند تا ورم مندفع گردید مناقب و مدایح آن بزرگواران دین از آن گذشته
که خامه را قدرت تحریر و زبان را قوت تقریر باشد غرض از اظهار اندکی از بسیار است دوستان
قدری از مدایح آقایان خود را استماع نموده بعد از آن در تعزیت ایشان داد گریه و زاری

دهند



دهند الحال گوش دارید که بر امام مسموم چه گذشت **مجلس در ماتم جناب امام حسن** خطیبان منابر آگاهی
و دلیلان وادی نیکخواهی و دانایان طریق عرفان و فدائیان کشور ایمان محرران جهد اولگه
دانشمو سخن وران مواعظ خوش بیان چنین روایت کرده اند که چون جناب ولایت مآب سر حلقه
شیخ و شاب لنگر محیط خاک و آب مسمی با بوتراب مصرع فرد رسالت و حسن مطلع دیباچه
جلالت داماد اشرف المرسلین و معلم روح الامین ابن عم رسول و زوج بتول و شارح دیوان
قبول مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی ابن ابیطالب گلدسته شهادت از ریاض عالم آباد و امامت بسر
زده رخت رحیل بسر چشمه سلسبیل برد و نوبت امامت بوارث رتبه سلونی و صدر نشین محفل جگر خونی
نهال نوخیز خیابان ولایت و چمن آرای گلستان امامت شیرین کلام شکرستان حلاوت و
نمک خوان ملاحت سرو سبز پوش بوستان ایمان و صاحب قصر زمردی جناب خونین جگر کشور محن
و زهر نوش پیمانه فتن مسموم مظلوم جناب امام حسن رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار چون بر مسند
امامت قرار گرفت روزی بمسجد رفته بمنبر بر آمد پس خطبه مشتمل بر حمد و ثنای آله بجا آورده درود
نامعدود بر حضرت رسول خدا در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود بعد روی بحضار مجلس کرده
گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان از درک جلال او متحیر و متاخران
از کنه کمال او متفکر گردیده مهر و ماه در سیر منزل راه مثل او ندیده و طایر خیال در قصر رفعتش
جز بسر دیوار مهجوری نرسیده و آن همای اوج جلال در شبی از این کاخ بهشت وصال نموده که موسی بن
عمران در چنین شبی بمناجات طور عدم شده و عیسی بن مریم در چنین شبی فلک سپهر وصال
گردیده پس آنحضرت بسیاری از فضایل و مناقب پدر بزرگوار خود بیان کرد و در بین کلام گریه
گلوگیر آنجناب گردیده بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند پس امام حسن فرمود که ای
مردم کوفه پدرم امت را بدین رسول خدا دعوت مینمود منهم ایشان را بر آن میخوانم چون طلاقت
لسان و حلاوت بیان آن امام بکام گوش حضار رسید همگی از روی رضا و رغبت با آنحضرت
بیعت کردند تا چهل هزار نفر متعهد رشته اطاعت گردیدند و در آن روز پس شریف آنحضرت بسی و

هفت سال رسیده بود و چون آن خبر بمعاویه علیه الهاویه رسید با شصت هزار لشکر شقاوت اثر
متوجه عراق پر کینه و نفاق گردید آنحضرت نیز بعد از استماع آن خبر تفرقه اثر با تهیه اسباب حرب و جنگ
معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه مکار پنهان از امام حسن با جمعی از روسای لشکر آنحضرت نوشت
که هر که از حسن ابن علی برگردد و پیش من آید عزیز و محترم خواهد بود و منصبهای عظیم و مالهای کثیر خواهد یافت
و هر که حسن را بقتل رساند یا او را بگیرد من دختر خود را با او تزویج کنم لمولفه ای برادر شهد دنیا وفا
هرگز نداشت ٭ این عروس از خون مظلومان بکف بند و خضاب ٭ تا توانی دل بزلف فتنه دنیا
مبند ٭ باشد این گیسو بریده صید ایمان را طناب ٭ پس آن مکار نامها بکار رسل و رسایل بسیار
نزد آن اشرار فرستاد تا آنکه دل بدنیا بسته نقد ایمان را فروختند و همگی معتقد تزویر معاویه شدند
اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل معاویه گردیدند آنحضرت چند دفعه جمعی از آن بد
عهدان را البر معاویه تعیین فرمود و آن دون بدنیا و کان به پسر ابوسفیان ملحق شدند ٭ مهر بندید
عهد را از راه این فسانها ٭ ظاهرا ایمان را شد بدام از دانها ٭ و درستی جهالت چون درآمد سر کشیدند
با دو بد عهدی خود را از آن بهانها ٭ چون حضرت امام حسن دانست که کوفیان با او در مقام حیله و نفاقند
و مایل بمعاویه شده اند متفکر و حیران ایشان را برای امتحان در ساباط مداین جمع نمود و فرمود که
مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون
منافقان این کلام از حضرت امام شنیدند بیکدیگر نگاه کرده گفتند از کلام او چنین استفهام می
شود که اراده صلح با معاویه دارد و آن منافقان در خیال آن بودند که با آنحضرت در مقام کید در
آیند که چون این خبر بمعاویه رسد ایشان را محترم دارد بنا بران چون بوی مصالحه از کلام امام شنیدند
فرصت غنیمت دانسته بر آن امام عالمیان شوریدند و بسراپرده آن عالی مقام ریخته هرچه یافتند
غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از
دوش مبارک گرفتند چون آن معصوم این حالت مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده
متوجه مداین شد و در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود

بیرون



بیرون تاخت و خنجری بران مبارک آنجناب زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد جمعی از
ملازمان آنجناب جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان در عماری نشانده بمداین
و جراحان بمعالجه تعیین نمودند پس روسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو
که چون تو نزدیک رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو نماییم اما چون زخم آنحضرت باصلاح آمد از
برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض عهد مکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی بجا
آمده جمعیت نمایید تا بجهاد رویم هیچکس متعرض جواب نشده مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نگردید
ناچار آنحضرت راضی شد که با معاویه صلح کند لمولفه با جفا عشق میسازد از جور رقیب ٭ میکند کنج قفس را
خوش زگلچین عندلیب ٭ گشته ام افتاده در طوفان غمهای آشنا ٭ میکنم غوطه در بن عمان چه باشد
تا نصیب ٭ پس جناب حسن بالضروره با معاویه صلح نموده بعد با خواص ملازمان خود متوجه مدینه رسول
الله شد و در آن حبث مکان آشیان اقامت گشته سر بزیر با ملال برده با الم روزگار میگذشت
بزبان حال میگفت لمولفه ٭ اشک حسرت از دل غمدیده صبر و تاب برد ٭ از سر کویت بتیر قسمم سیلاب برد ٭
دیده حسرت نصیبم را بهجران دیده بود ٭ بخت غافل کرد و هوشم را از راه خواب برد ٭ پس چون مدتی
از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین بنظر زشتی طینت بدکینت در مقام خدعه و کید برآمد جمعی را با آن
داشت که بر شیعیان آن مقتدای جهان شبیخون آورند تا آنکه کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند
چون جناب امام حسن از آن واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله ابن عباس بدمشق رفت چون میان آنحضرت
و معاویه علیه الهاویه ملاقات شد آنجناب از حرکت معاویه برسنان شکایت کردند که ما در صلح شرط
کردیم که اذیت منسوبان تو بجان ما نرسد چرا عهد را شکستی آن ملعون معاذیری چند گفت آنحضرت
بنا بر صفای طینت معاذیر او را پذیرفته بسوی مدینه بازگشت و در آن سفر بجهت مهمی بموصل گذارش افتاد و در
خانه شخصی که با آنحضرت دعوی دوستی مینمود فرود آمد لمولفه عنانش را قضا گردانده از راه ٭ فرود آمد
ببرج عقرب آن ماه ٭ جفا جامی پر از زهر ستم داشت ٭ برای سوز دلها قصه کوتاه ٭ مرویست که معاویه
پیش از آن صاحب آن خانه را بمال فریفته و بسته چون دل آنحضرت پرخون برای آن مرد فرستاده

که در وقت فرصت کار امام حسن را بساز دم لمؤلفه ره عاشق را بهر گامی بود صد جا خطر ٭ توشهٔ این راه پای
همت است و ترک سر ٭ هر که دارد خواهش غواصی عمان فیض ٭ بایدش اول زند بس غوطه در خون جگر ٭ در
هوای گلشن جانان پر دو مرغی که او ٭ گیرد از تیر قضا ناوک تقدیر پر ٭ پس آن ملعون دین بدنیا
فروخته در خانه خود سه مرتبه آنحضرت را زهر خورانید و در هر مرتبه آن امام مسموم مظلوم رنجور
و بیمار شدی و از جناب پدر بزرگوار شفا طلب کردی و صحت یافتی لمؤلفه دیدند عاشقان تو در زهر
کام را ٭ مستانه زان کشند درین بزم جام را ٭ شوق تو پرده دار بود ورنه محرمان ٭ دانسته اند
خلوت بیت الحرام را ٭ بگذار تا زمان دگر وقت صید نیست ٭ بردار ای قضا ز سر راه دام را
چون موالیان امام آن میزبان بلا ایمان باخبر گشتند آن ملعون را بدرک اسفلین فرستادند از کرده
اما چون هنوز اثر زهر در پیکر آن سرور بود و نالان و رنجور از موصل روانهٔ مدینه گردید در آن
زمان مروان حکم حاکم مدینه بود معاویهٔ ملعون شیشه پر از زهر هلاهل برای مروان فرستاد
و نوشت که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد
همه جانوران او هلاک شوند باید بهر طریق که دانی شربتی از آن بحسن دهی و مرا از فکر او
وارهانی مروان بعد از اطلاع بر مضمون آن نامه در صدد قتل آن مظلوم برآمد و در دفع آنجناب
تدبیر بسیار نمود تا آخر زن دلاله را بدست آورده تا اسما بنت اشعث را فریب داده گفت یزید
پسر معاویه آوازه حسن و جمال تو را شنیده و بر تو عاشق گردیده صبح و شام در آرزوی وصال تست
و این کار تا امام حسن در حیات است میسر نیست باید او را دفع کنی تا بوصال او برسی اسما ملعونه
فریفتهٔ مال دنیا و دل بیار پر جفا بسته حق تربیت آنحضرت را فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بست
لمؤلفه دل مبندید بگلزار جهان ٭ زود مردید بعهد زنان ٭ هر زنی دام ره ایمان است ٭ سر بسر مکری
ز شیطان است ٭ چون گشایند در مکر زنان ٭ باز بندند در دکان شیطان ٭ کید شیطان
بود از نفس لئیم ٭ کید زن گفته خدا کید عظیم ٭ گریهٔ زن نه دلش بیجگر است ٭ بر سر آتش کین چوب تر است ٭
نه همین در زده این شعله بمن ٭ بود از دست زنان سوز حسن ٭ القصه چون اسما ملعونه بقتل امام
مظلوم

۳۲۶

مظلوم راضی شد مروان از آن زهری که معاویه فرستاده بود قدری برای اسما فرستاد آن
یار جفاکار آن بانوی ناسازکار قدری از آن زهری در عسل کرده با امام خورانید آن معصوم چون
از آن شربت نوشید رنجور گردیده و در تمام آن شب تب میکرد و درد شکم می کشید تا سحر بیتابی نمود
چون صبح شد بدار الشفای خستگان و باب الحاجت دربستگان مایهٔ آرام بیقراران و
کعبهٔ مقصود امیدواران چشمهٔ حیات و سفینهٔ نجات ناخدای طوفان عصیان و خضر راه گم
گشتگان طبیب درد گناه و شفیع است روسیاه جد امجد خود محمد مصطفی رفت چون داخل روضه
ملایک حوضه گردید سر بر سر تربت پیغمبر گذاشته بزبان حال میگفت لمؤلفه ای دوای دردمندان
الغیاث ٭ ای امید مستمندان الغیاث ٭ ای درت دار الشفای خستگان ٭ ای انیس در
بروی بستگان ٭ ای بعرش کبریا کرسی نشین ٭ عندلیب گلشن روح الامین ٭ ای بتو هر راز
مخفی آشکار ٭ محرم خلوت سرای کردگار ٭ درد دلم دردی است سوزان ای طبیب ٭ برده از دل صبر و
از جانم شکیب ٭ دردمند خویش را نظاره کن ٭ مصلحت گر هست دردش چاره کن ٭ بعد از مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافت چون چند روز دیگر گذشت بار دیگر اسما زهر در رطب کرده
بآنجناب خورانید گویا آن ملعونه بزبان حال میگفت لمؤلفه دیده ام شوق تو را من بوصال پدرت ٭
دست بردار نیم تا نکنم خون جگرت ٭ اگر این بار نشد گو نشود بار دگر ٭ تا حیاتست کنم هر شبه بازی برت ٭
نیستم زن اگر از عهد شکستن گذرم ٭ زود فاش که نداریم نمودم ضربت ٭ درین مرتبه آن شکن پیمان
کسل و آن بیوفای سنگین دل زهر بر رطب داخل کرده بآنحضرت خورانید جگرش زیاده از اول
پرسوزتر گردید و دردش از اول بیشتر بود و در آن شب هم آن مظلوم تا سحر آرام نگرفت و تمام شب
بزبان حال میگفت لمؤلفه دلم از دست جفای تو نیاسوده هنوز ٭ دیده از گریهٔ دیرین نغنوده هنوز ٭
باشد از نشاء اول دل زارم رنجور ٭ داغ دیگر بسر داغ نهادن چه ضرور ٭ بیوفائی ز تو ای یار زدن
صبر و شکیب ٭ داده ام تن بقضا تا چه شود کار نصیب ٭ باز چون صبح شد بر روضهٔ جد بزرگوار رفت
بعد از سلام بزبان حال میگفت لمؤلفه آمده ام باز باین آستان ٭ بین که چه کردند بمن دوستان ٭

هردم ازین باغ بری میرسد ٭ تازه تر از تازه تری میرسد ٭ زهر ستم یار بمن کرده کار ٭ آمده ام بر در
تو بیقرار ٭ دیده هر کس بکسی روشن است ٭ روضه تو دار الشفای من است ٭ نیست چو غیر از تو کسی یاورم
باز بناهی بتو میآورم ٭ باره دیگر چاره نمای طبیب ٭ تا چه شود آخر کارم نصیب ٭ الحضرت بعد از
مناجات بسیار باز شفا یافته بخانه برگشت خاتمه تعزیت در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد

**مقدمه مجلس سیم در شهادت امام حسن** سپاس بی پایان معبودی را سزاست که بهدایت گمراهان طریق
ایمان مانند جناب ختمی پناه محمدی هادی مقرر فرموده که بروشنی شعل شرع آن شحنه کشور
حیات را بسر منزل نجات توان برد و تحفه سلام بر آل اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت
حصار دین بهمین بحراست آن بزرگواران برج سموات و ارضین از شبیخون لشکر ضلالت
محروس و سفینه ایمان از ناخدائی آن بزرگواران از بیم طوفان و بناهی گمراهی مصون است
هر یک عقده گشای دلهای محزونان و هر کدام مفرح هموم سینهای محزون اند سیما مسموم
سوده الماس که بعد از پدر بزرگوار اشرف ناس است یعنی سید ممتحن جناب امام حسن که از جویبار حسن
خلقش حسن آباد ریاض جنان خلعت زمردی پوشیده و از شعله معجزات ینابیعش خون
در رگ معاندین چون فواره آتش جوشیده چنانکه در کتاب بصائر الدرجات و تحفة المجالس
مرقوم است که عمرو ابن عاص بمعاویه گفت حسن ابن علی مردیست بزیور حیا آراسته مصلحت آنست
که او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را موعظه کند شاید که چون مردم متوجه او شوند حیا مانع
او شده از گفتن عاجز شود و این معنی باعث استخفاف او گردد معاویه لعین بنا بگفته عمرو ابن عاص
جناب امام حسن را تکلیف موعظه نموده گفت دوست میدارم که تو بمنبر برآئی و خلق را موعظه نمائی
تا از امر و نهی آلهی مطلع باشند الحضرت قبول نمود پس آن عندلیب گلشن تحمید و طوطی شکرستان
تمجید بر سر منبر چون سکه رواج بر قرار گرفت و مهر از درج فصاحت و بلاغت گشوده چنان از
نشتر الفاظ رگ هوش مستمعان را زد که خون در شریان وجود ایشان بجواب رفت بعد
از حمد جناب آله و صلوات حضرت رسالت پناه فرمود که ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که

ندانند



ندانند بدانند که منم حسن ابن علی ابن ابیطالب و منم پسر دختر رسول خدا و منم پسر نبی منذر و ولد رسول
مبشر منم فرزند سید المرسلین و منم نور دیده خیر النبیین منم پسر رسول الثقلین و منم ذریه فخر
العالمین منم سبط بهترین موجودات منم گوهر محیط خواجه کاینات منم پسر مهین امیر المؤمنین و
منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور دیده صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل
منم یکی از دو جوانان وارسلم و منم صاحب رکن و مقام منم صاحب مکه و منا منم صاحب زمزم و بطحی
چون دانای اسرار حسب و نسب خود را اظهار فرمود حضار مجلس را بر ملازمت الحضرت شوق بسیار
افزود چنانچه از توجه خلایق بآن عالیمقام معاویه برشید و گفت یا ابا محمد کافیست از آنچه گفتی
از منبر فرود آی آن امام فرود آمد پس معاویه بآن جناب گفت یا ابا محمد تو را گمان است که از این
سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و کار خلافت کجا امام حسن گفت خلیفه آن کسی است که بسخن خدا و رسول
خدا خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه معنوی اسلام باید نه محارب بنای ایمان خلیفه آنست که ترک
مال دنیا برای خدا کرده باشد و جامهای [illegible] پوشیده و آخرت را بدنیا نفروخته
باشند نه آنکه جامه عیش را بر خود جمع کند و آخرت را از دست داده در فسق و فساد بازوی دست
ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام امام باینجا رسید شخصی از بنی امیه در آن مجلس
حاضر بود چون آن کنایات و عبارات شنید طاقت نیاورده زبان بدشنام نسبت بآن امام
و پدر بزرگوارش گشود امام حسن خاطر مبارکش برآشفت در حال روی باسمان کرد و گفت
اللهم غیر ما به النعمة واجعله انثی یعنی خداوندا تغییر ده چیزی را که با وست از نعمت یعنی علامت
رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت دعای الحضرت باجابت مقرون گشته ریش الحال
فرو ریخت و آلت رجولیت بعلامت انوثیت مبدل شد الحال خاک ادبار بر سر خود ریخت امام
حسن بنظر مهابت در آن نگاه کرده فرمود که برخیز از این مجلس که زنان را در مجلس مردان
نشستن جایز نیست پس الحضرت ساعتی متفکر بود و بعد از آن گرد از دامن مبارک
افشانده از مجلس برخواست که بیرون آید عمرو بن عاص گفت یا ابن رسول الله یکساعت بنشین

واتش غضب ایشان و چند مسئله مرا جواب بگو آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه خواهی عمرو ابن عاص
گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت آنحضرت فرمود کرم عبارتست از عطا بی آلودگی اغراض
دنیا و بخشش پیش از سؤال و نجدت نگاه داشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه جا
بر مکروهات و آفات و مروت نگاه داشتن دین است و احتراز نفس از معایب و متابعت شیطان
لعین و قیام نمودن باداء حقوق ناس و افشای سلام پس از مجلس معاویه لعین برخاست و
روی بمنزل خود نهاد و پس معاویه بعمرو عاص را گفت این چه حرف بود که کردی و اهل شام را بحضرت
من در آوردی عمرو عاص گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت بجهة کمال و صلاح و تقوی نیست
چون مال دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام در روز قتال باشد از این سخنان میندیش
و در تمشیت مهمان خود راسخ باش که امام حسن پشت بدنیا کرده و روی بعقبی نموده نه
او را بدنیا وابستگی و نه اهل دنیا را با او دلبستگی چون چند روز گذشت زن همان
مردی که بدعای امام حسن زن شده بود بخانه آنحضرت آمده بعد از تضرع و زاری بسیار شفاعت
شوهر خود نموده آنحضرت را بترحم در آورده دعا فرمود تا آن مرد بحال خود آمد ای تشنگان
مجلس عزا بشنوید که با چنان بزرگواری جماعت اشقیا چه کردند و حرمت جدش را در باره
اولاد چون رعایت نمودند بر پارهای جگر آن امام مسموم گریه کنید و نامه اعمال
زشت را از آب بکاشست و شو نمائید فاتحه باتمام جناب مجتبی حضرت امام حسن جگر ریشان
الماس جفا و تشنه کان شربت وفا پیمانه کشان زهر فراق و مستان بزم اشتیاق مرتضا
ستمزدگان الم و خسته کان بالین ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مخلفات شرع رسالت
بتاراج گروه شقاوت رفت بعد از سرگذشت سرور اولیا و پس از شهادت نفس رسول الله یعنی
ضارب رجین و امام الثقلین یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین ابو الحسنین امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب نوبت امامت بمولای زمره ناجیه و پیشوای گروه اثنی عشریه خلف صدق
ساقی کوثر و لعل ریش پاره جگر صاحب قصر زمردی جنان و سرو سبز پوش بوستان

شاه مردان



شاه مردان سوخته شرار محن و گداخته الماس کین حسن رسید و چون معاویه علیه الهاویه از مخالفت
پدر بزرگوار داشت تهیه قتل پسر بیحث شب و روز در فکر آنکه کینه دیرینه آبا و اجداد خود را
نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد بعمل آورده و رسم جفا با اولاد مرتضی فرو گذاشت ننماید چندین
بار در صدد قتل آن امام مظلوم کوشیده کارگر نشد تا اینکه نامه بجانب پادشاه روم نوشته
تحفه و هدایای بسیار برای او فرستاده خواهش سوده الماس نمود چون قیصر روم بمضمون
نامه مشئوم مطلع شد جواب گفت ما از هر یکی ممنونیم که با ما نزاعی نداشته باشد آن ملعون بار
دیگر آن مضمون را اعاده کرده نوشت که غرض از خواهش سوده الماس آنست که پسری از آن
شخصی که در مکه دعوای رسالت میکرد مانده و الحال داعیه پادشاهی و تسخیر ممالک دارد میخواهم
این فتنه را فرو نشانم و دفع شر او را از خود و شما نمایم پس آن امیر روم قدری سوده الماس
برای معاویه فرستاد و آن تشنه بخون ذریه مصطفی و قاطع شجره طیبه ریاض مرتضی آن الماس را
با قدری از مال دنیا برای اسما زوجه امام حسن فرستاد و او را وعده زر و تزویج یزید پلید
داد و سفارش کرد که چون کار حسن را ساختی وصل مرا ازان ده او پرداختی بانوی حرم یزید
خواهی شد پس آن ملعونه نابکار و همشیره هند جگرخوار دائم در فکر زمان فرصت بود تا
آنکه شبی خود را بر بالین آن نهال ریاض حسن آباد امامت رسانید کوزه آبی در بالین آنجناب
دید که کرباسی بر سر آن کوزه بسته و مهر کرده اند اسما آن الماس را بر سر آن کوزه بسته
ریخته دست مالید تا فرو رفت و با آب مخلوط شد و آن تشنه خود را بیرون انداخت چون ساعتی از
میان رفت تشنگی بران حضرت غالب شد لمؤلفه هر گام قضا ز خواب بیدارش کرد بیدار
چون شد بغم گرفتارش کرد جامی که برای او بکف داشت اجل در پیش چو لب رسید در کارش کرد
چنان تشنگی و صالب ساقی کوثر بر امام حسن اثر کرده بود که سوده الماس را از آب نشناخت
چون نگاه بمهر کوزه نمود او را اجل خود دیده ستانه آن پیمانه را لبریز کشید چون آب بکام آن
ناکام رسید و احشاء که از نای گلو تا بفضای جگرش چون پیشانی پر خون گردید موعه پای

الماس بهر جا که رسید ❀ غیرت لعل بدخشان گردید ❀ چرخ دیدی که باسم حسنی ❀ چون بر اشید
عقیق یمنی ❀ گشت بمدت بمهر کرباس ❀ کار خود کرد مصیبت طاس ❀ کوزه را مهر از آن کرد و قضا که
اماش بود و این بهر رضا ❀ چون آب بگلوی امام رسید آهی از سوز دل کشید و دانست که قضا کار
خود را کرده و اجل دورا دریا بر آورده بیتاب شد و صدای ناله او خواهران را از خواب بیدار
کرد زینب خواتون چون صدای ناله برادر شنید سراسیمه بربالین او دوید لمؤلفه نظاره کرد
که آن طایر ریاض وفا ❀ چه برطرف بطپیدن چو مرغ قبله نما ❀ ز التهاب جگر می چکید از آن خون آب
ز سوز آه برادر شنید بوی کباب ❀ بیچاره سوج دل چاک چاک فتاده ❀ سرش ز بستر
راحت بخاک فتاده ❀ قدی که سرو بر آزنده گلستان بود ❀ رخی که غیرت صبح بهارستان بود ❀
فتاده بود بخاک هلاک شمشاد بش ❀ فسرده لاله داغ مصیبت آباد دش ❀ زینب چون
برادر را بآن حال مشاهده نمود ❀ زبان بتفحص حال او گشود و گفت ای برادر از بستر راحت بخوار شتی
و باضطراب بیدار شدی با آرام غنودی و بیقرار دیده گشودی چرا حالت مشوش و دولت
پریشانست لمؤلفه مگر در خواب ساقی بود یارت ❀ که دل مستانه ریزد در کنارت ❀
مگر چشمی ز چشمت خواب برده ❀ که مخموری تو را از تاب برده ❀ مگر گرد رخی در غبت حواله ❀
که تعبیرش بود افغان و ناله ❀ نگفتم دل مده بر طره خواب ❀ که دارد زهر این مار سیه تاب ❀
ای برادر فدای حال پریشان تو شوم بیان کن که بر تو چه گذشت که صبر از جان و آرام از دلت
رفته امام حسن علیه السلم فرمود که ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب
بحجره امام حسین دوید چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال میگفت لمؤلفه ای کرده خواب
راحت در جهان بیدار شو ❀ ای غزال بسته چشم از این دام بیدار شو ❀ دیده بگشا ای برادر
غم باش بگیر گرد ❀ شد سیه جسم و جسم دلقد جان بیدار شو ❀ چون امام حسین دیده گشود زینب را
دید که چون شمع غا بربالین او می سوزد سوال کرد که ای خواهر دیگر چه روی داده که اشک بادیه پیما
داهنت ز سمان گرد رست لمؤلفه گفتا که زخود خبر ندارم جز ناله و چشم تر ندارم ❀ از خواب برادرم

جوابم

جوابم ❀ برخیز و بپا بپای بحالش ❀ آتش زده آب در نهالش ❀ جناب امام حسین
مضطرب گردیده و سراپای برهنه بر سر برادر دوید وقتی که داخل شد هیچ برادر نبیند برادر را
در بستر غلطان دید پرسید ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بتو دست یافته
از حوادث روزگار چوقی و چرا در خاک غلطانی آن حضرت را چون چشم بر برادر فتاد آهی
کشید و بزبان حال فرمود ای برادر لمؤلفه دور من [illegible] عمر تو حبابا د لقا ❀ بسته ام
رخت ز این دهر همی بید لقا ❀ ساغر عمر تهی گشت ز پیمانه زهر ❀ دل بجان آمد و جانی
بر لب و لب بقف دعا ❀ ای برادر بنشین و سر من در بر گیر ❀ پیش از آنی که سر از زا
نوی تو باد جدا ❀ پس امام حسین علیه السلام نشست و سر برادر را در بر گرفت و گفت
ای برادر فدای تو شوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون زده امام حسن گفت
ای برادر در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست
دست مرا گرفته در گلشن جنان سیر میدهند و میگفت ای فرزند ارجمند دای ارام دل مشهد
شاد باش که از جور دشمنان و جفای زنان خلاص شدی فردا شب مهمان ما
خواهی بود من از شوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنگی وصال بر من
غالب بود کوزه را بسر کشیدم بهر جا که از آن آب رسید تا جگرم همه را پاره پاره کرد
لمؤلفه چو آب آتش زده در بوستانم ❀ از آن شمع تجلی استخوانم ❀ چو آب از آرام
از جانم ربوده ❀ بعینه جوهر الماس سوده ❀ برای تشنه کان گردون بیرده ❀
فشرده آتش و در کوزه کرده ❀ چو نوشیدم از آن آب جگر سوز ❀ بجانم زهر کین شد
آتش افروز ❀ زده آن آب در جانم شراره ❀ ز لب تا دل نموده پاره پاره ❀ ز ناله
زنده کی چیزی نمانده ❀ که این آبم سوی منزل رسانده ❀ ز دو رس نمانده هیچ باقی ❀ بیک
جامم ز پا افکنده ساقی نموده چشم بد صحبت حرامم سیه مستی لبالب کرده جامم
بیک پیمانه اعدا ساخت کارم از این آب آتش افغانی که دارم چون امام حسین

آن سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت من اندکی ازین آب بنوشم و ببینم که چگونه
آبی است زینب خاتون دید که آن کوزه را از امام حسین بگیرد بالش بدامن بپیچید و لبه در
غلطید فریاد برآورد که ای خواهران مگذارید که حسین ازان آب بنوشد حسن خورده است
بس است مولفه یک داغ دل بس است برای قبیله روشن شود هزار چراغ از قبیله خواهران
دور امام حسین را گرفتند و نگذاشتند که ازان آب بنوشد جناب امام حسن رو ببرادر
کرده میگفت مولفه مخور تو آب که آب تو را بمن دادند تو را نصیب جگر تشنه زیستن دادند
مخور تو آب برادر دمی که آب نوشت شوم فدای تو بابت من است باب تو نیست درین دیار تو
از کوزه میل آب مکن تو هم بقسمت خود میرسی شتاب مکن دمی که بر سر کوثر ترا چشت خواهی کرد
ز موج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد اگرچه آب بکام من و تو هر دو یکی است ولی که آب تو در کربلا
اینجا نیست پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زد که بشکست و آب او ریخت
چون آب بر زمین رسید شکافته شد دران شب جناب امام حسن تا بصبح بر زمین میغلطید
و مینالید کهی بناله در آغوش خواهران میرفت کهی زور و بدوش برادران میرفت
کهی دلش چو سپندی بروی آتش بود ز التهاب دل پاره پاره در غش بود کهی ز ناله بکشید و
فغان میکرد کهی ز سوز جگر رو بآسمان میکرد پس جناب امام حسین گفت ای برادر این ستم با تو که
کرد مرا مخبر گردان تا انتقام تو را ازو بکشم آنحضرت فرمود ای برادر هرکه کرده بجزای خود خواهد رسید
و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم که پرده از روی کار او بردارم با جفای او بسازم و قصاص او را
بمحشر اندازم آن امام دران سوز شب را بروز رسانید چون عروس صبح از پرده مشکین
رو نمود طاقت امام حسن طاق شده و دلش بجوش آمده و در استفراغ گرفت زینب
خاتون دوید و طشتی پیش آورد آنحضرت بر سر طشت افتاده شروع باستفراغ کردن نمود
و پاره های جگر از گلویش بطشت میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره از جگرش بطشت افتاد و
چون زینب خاتون طشت را بیرون برد و دران نگاه کرد دید که پاره های جگر برادرش

درمیان



درمیان خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و گفت درین طشت نگاه کن چون ام کلثوم نگاه کرد
دید آب سبزی درمیان طشت ایستاده و صد و هفتاد پاره جگر برادرش درمیان خون افتاده هر دو
دست بر فرق زد و از حیات برادر قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسین را طلبید و
اهل بیت را حاضر کرد و گفت بنشینید که وقت وصیت است و نفس بشماره افتاده زینب میگوید
که برادرم حسن ما را یکان یکان در آغوش میگرفت و میبوسید و وداع میکرد و چون نوبت
بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را بروی سینه گرفت و رو بر دوشش نهاد و آهی کشید و
او را از همه بیشتر بوسید من گفتم ای برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست داری گفت آری
گفتم چرا گفت بآنجهت که قاسم جان را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که بیمدد و کار باشد گفتم کسی هست
که تو او را از قاسم بیشتر دوست داشته باشی گفت بلی گفتم آن کیست گفت کسانی که بر تشنگی و
بیکسی برادرم حسین گریه کنند او را از قاسم دوستر دارم ای گریه کنندگان حسین گوش
کنید و قدر خود را بدانید پس امام حسین رو ببرادر کرده و گفت یا حسین جان تو و جان قاسم
و عبدالله که ایشان قربانیان کوی وفای تواند ایشان را محبت کن و نظر پدرانه از ایشان باز
مدار و فلانه دختر را که نامزد قاسم کرده ام در وقتی که نصیب است او را بقاسم ده و دران وقت
مادر قاسم پیش آمد و گفت فدای تو شوم آیا بود عروسی قاسم خواهی بود امام حسن گفت مولفه
قاسم روزی که بعزم کارزار اماده کند روا باشد دران هنگام کسی شادی کند پس امام حسن
وصیتها که داشت ببرادر کرد و سفارش اهل بیت را با او نمود و امانات امامت را با او سپرد و بعد از
استماع ملعونه چون دید که کار خود را بهانه کرده بهانه دیدن بخدمت امام حسن آمد آنحضرت فرمود
خلوت کردند پس رو بآن تیره روزگار نموده فرمود که ای یار بیوفا وای همسر پر جفا آیا چه بد از من
بتو رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس بکارم کردی و بآن طمع که ترا فریب داده اند
نرسی و آن ملعونه سر خجالت پیش انداخت و بیرون رفت پس خواهران و برادران داخل شدند
دیدند که آنحضرت بیقراری میکرد و ایشان بحسرت دران نگاه میکردند دران وقت از تاب درد

بیهوش شد چون بهوش آمد دیده باز کرد و فرمود لمؤلفه الوداع ای خواهران بی برادر الوداع الوداع
ای بیکسان آل حیدر الوداع یا حسین اور سفر دارم ز دنیا الوداع میسپارم طفلهای خود
شما را الوداع قاسم بی‌باب و عبدالله بیکس الوداع دختران بی‌پدر طفلان نورس الوداع
مرویست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بود ناگاه آنحضرت پا بقبله دراز کرد و کلمه شهد
ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله و وصیه ابی ولی الله چون این کلام فرمود مرغ روحش از شاخ
سار طوبی آشیان گرفت انا لله وانا الیه راجعون مقدمه ماتم کردن قوم موسی در عزای امام حسین ع
قبل از خلقت حضرت امام حسین ع عصاکشان طریق الم و مناجاتیان قبل اندوه و ستم متکلمان کلام
تعزیت داری و مورخان تواریخ سوگواری از کتب تواریخ چنین روایت کرده‌اند که روزی
قوم موسی از حضرت کلیم الله سؤال کردند که یا موسی از کثرت گناه نامهای ما چون مشک از طرف
سیاه شده و از فرط معصیت سواد کردهای ما مانند لباس تعزیت داری گردیده وای الحقدر
خواهان آمده‌ایم از جناب غفور شکور درخواه که مزارع جرایم ما را از سحاب رحمت خود سیراب و اوراق
معاصی ما را از مطار آمرزش شست و شو فرماید پس جناب موسی بنابر استدعای قوم روی
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات آورده بعد از استغفار بطور تمنا عرض کرد که پروردگارا رحیما
آمرزگارا بدرگاه تو آمده‌ام و عفو گناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده راه
نجات راهی نما وای رافع سیئات و مضاعف الحسنات و فاتح الابواب دری بگشا در آن وقت
خطاب الهی رسید که یا موسی ... بر هر یکی باز و لطف ما بهر یکی دمساز است هر مجرمی
که بسوی ما آید دست رد بر ... دری بروی او گشاییده احدی از فیض مغفرت ما محروم نخواهد بود
مگر کسانی که آب بروی حسین بسته و دل اطفال او را بناوک جفا خسته گلوی او را محل بوسه
خنجر جفا و سینه او را نشان تیر بلا نموده‌اند ایشان را هرگز نخواهم آمرزید حضرت موسی
عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست سرور کدام دیار و فرزند کدام شهریار لاله کدام چمن
و شمع کدام انجمن خورشید کدام آسمان و خسرو کدام جهان و پادشاه کدام زمین و هادی
کدام

کدام دین زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطاب آلهی رسید که یا موسی این حسین سرو ریاض
اطاعت و لاله چمن شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت
عندلیب گلشن راز و تذرو بوستان اعجاز است شفاعت عاصیان و سبب مغفرت
مجرمان باعث هدایت گمراهان و پناه زمره عذرخواهان سبط پیغمبر و فرزند ساقی کوثر
جگرگوشه محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی است ای
موسی دانسته باش که اگر از برای وجود شریف ایشان نمی‌بود زمین و آسمان نمی‌بود
عرش و کرسی بدون ایشان درکار و لوح و قلم بی بود ایشان پدیدار نبود و علت غائی ایجاد
ایشانند و افلاک برای ایشان گردانند آفرینش پیغمبران بطفیل ایشان و خلقت اولیا
برای آل عبا است ای موسی جمیع پیغمبران ایمان بجد او آورده‌اند اگر تو نیز اقرار برسالت
جد او نکردی بشرف نبوت سرافراز نگردیدی فخر انبیا و رسول ثقلین و کیمیای سعادت گریه بر
حسین است چون موسی آن همه اوصاف از جناب باری در رتبه و بزرگواری ایشان شنید
شهادت امام حسین را پرسید گفت پروردگارا این محاربه با حسین در کدام زمین و این گونه
ستم بر آن شهریار از کدام روسیاه و این عداوت با او از کدام گمراه خواهد رسید خطاب آمد
که بیک سمت نگاه کن چون موسی نگاه کرد بامر خدا زمینها همه پست شدند و زمین کربلا بلند گردید
ای دوستان چه کربلا مزرعی که دهقان ستم در آن تخم سر کاشته و از اشک لب تشنه‌گان آب
یاری نموده بگرمی آتش آه پرورده و حب الخواهان کام دل رسیده و در آن دشت از
لاله زخم کشته‌گان زمین چون دامن گلچین و از افتادن سروها بر دامن کوی کربلا خیابان
چنان گردیده لمؤلفه سپاهی صف زده یکسو چو مژگان بدور نور چشم شاه مردان از آن
لشکر همی مانده بهاله بیکدل کشته خیل غم حواله غزالی بسته صیاد خون ریز تنی تنها
در آن دشت ستم خیز شهی چندی سپاهش اشک خونین نوایش ناله دلهای غمگین
کمان داری قضا در آتشنیش قدر انداز عدوان در کمینش لبی از تشنگی چون لعل آب

نگاهی چون محیط از اشک سیراب * بهر کس رو نمود آیینه تمثال * ندیده غیر عکس صورت حال *
کفن در گردن و سر مانده در پیش * نهالش خسته برگ و بر خویش * القصه چون جناب موسی
سید الشهدا را در زمین کربلا به آن حال دید آهی سوزناک کشید و زار زار گریست پس از حضرت
باری درخواست نمود که پروردگارا مرا رخصت کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه حسین را
بداریم و بر تشنگی او اشک بباریم خطاب رسید که این فیض را بتو ارزانی داشتم و این کیمیای
سعادت را بتو واگذاشتم چون موسی رخصت تعزیه یافت بسوی قوم خود شتافت
و هر روز تعقیب نماز ایشان گریه بر سرور شهیدان بود مرویست که مردی از قوم موسی زنی
داشت عفیفه و نیک سیرت و آن زن کودکی داشت خورد سال روزی آمد و بعد از فراغ تعزیت
امام حسین از خانه بیرون آمد و آن زن در سر سجاده نماز هنوز با خدای خود در راز بود و هنوز
بر بیکسی امام حسین گریه مینمود که ناگاه طفل آن زن خود را بکنار تنور آتش رسانید تا مادرش
خبردار شد دست قضا آن کودک را در تنور انداخته و آن شیر مست دایه اشکباری در
تا به تنور کباب شده جان تسلیم نمود و آن ضعیفه بیچاره چون آن حال را مشاهده نمود ناله از دل بر
آورد و شیون کنان آن فرزند سوخته را برداشت از زاری و خروش آن زن همسایگان
مجتمع شدند در آن حین شوهرش از در درآمد چون فرزند خود را سوخته دید فریاد و اولداه
برآورد و خطاب بزن کرد که تقصیر فرزندم چه بود که او را به آتش تغافل سوختی و شعله آه مرا
افروختی زنش گفت ای مرد انصاف ده هیچ مادر فرزند خود را کباب دوزخ ناصبوری
خود را خراب نمی خواهد درین باب مرا تقصیری نیست من خبردار شدم آن مرد آن قدر آن
زن بی تقصیر را زد که سراپای او مجروح گردید از داغ فرزند و آزار شوهر ناخرسند بیهوش شد
چون بهوش آمد با دل کباب و دیده پر آب با حال حزین و آهی آتشین رو بمحراب عبادت نهاد
و خود را بر خاک غلطانید و گفت یا خدایا تو عالم السر و الخفیاتی و میدانی من درین کار
تقصیر ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود لمولفه بحق خستگی

که صبح و



که صبح وصال * بر آن فرض عین است سیل بکا * بشاهی که دارم ندیده غمش * بحرفی که بشنیدم از
ماتمش * بقربی که دارد بدرگاه تو * بآن سر که داده است در راه تو * باشکی که در تشنگی ریخته * بآهی که از
سینه انگیخته * بچشمی که دیده شهیدان خود * بآبی که داده به بستان خود * بجسمی که شد تیر کین را
نشان * بزخمی که شد دیده خونفشان * بآن تن که شد جوشن رخش زره * بآهی که در سینه اش شد
گره * بوقتی که افتاد زین بر زمین * که کند کربلا رشک عرش برین * بوقتی که گوید بنوا این سخن * که یا رب
ببخش مجانان من * آن زن بیکس گفت ای پروردگارا بحق امام حسین که نام به سر بردم و ندیده غم بی کسی
او را خوردم و باشکی که در ماتم او ریختم که مرا امیدوار و بفرزند خود برسان که دیگر تاب فراق
پسر و طاقت جفای این شوهر را ندارم ای دوستان حیا هنوز آن زن مستوره در دعا بود
که جناب احدیت الهی بر آن زن رحم کرده در آن وقت شوهرش از خانه بیرون می رفت
دید که طفلش چون دسته گل شاداب بخانه آمد پدر بشوق دوید و پسر را در بر گرفت
و گفت ای سوخته آتش هجران در کجا بودی و ای گداخته بوته هجران چگونه این راه نمودی آن
طفل زبان کشاد و گفت ای پدر چون من خود را بکنار تنور رسانیدم شعله آتش زبانه کشید و مرا
گرفته بسوزانید من دل سوخته چون محتاج سراب رحمت بودم لمولفه چو از بندگی داشتم سرنوشت
شرار جهنم بمن شد بهشت * سرم را که شد اخگر این تنور * نهادند چون گل بزانوی حور * دل داغ گشته
لاله زار دنی * دوم شعله ها شد نسیم صبا * بباغی در آن نشه ره هم فشاند * که چشم بد از روی او دور
باد * چه باغ و چه گلشن ریاض گلی * در آن بانگ هر شاخه بلبلی * سراسر چمن نور افزای عین * بتعزیه شده
کربلای حسین * ای پدر چون من از چراغ سوختگی راه بخلوت دوست بردم و در آن چمن بگل گشت
سرو و سمن می گشتم سیر قصور و تماشای حور مینمودم که ناگاه هاتفی آواز داد که روح این سوخته را
ببدن او برگردانید و او را بمادرش برسانید که مادرش بحق حسین قسم داده و با انتظار این
شفاعت دیده براه کشوده ما چون یقین مادر او در محبت حسین دیدیم فرزند او را بحسین
بخشیدیم چون ایشان خود را از تعزیه حسین معاف نمیدارند من چگونه ایشان را واگذارم

ای پدر فرشته در رسید و گفت ای طفل برگرد و بسوی مادر خود که در ماتم حسین گریسته و تو
آزاد کرده حسین بیستی ای پدر بنده ام که این حسین کیست و چه مرتبه اش در نزد رب
از نسبت منهم هر چند قدر او را ندانسته ام اما در رتبه او خبر دارم با حسین خدا اصحابهای محبان را
فدای لب تشنه تو کرده اند که سوخته بر باد داده بسبب شفاعت تو حیات بیکرد و چون آن مرد و
زن فرزند سوخته خود را زنده دیدند او را در بر کشیدند زن گفت شکر میکنم خداوندی را
که از برکت تعزیه امام حسین دعای مرا مستجاب کرده اند چون قوم موسی آنکار دیدند
تا در حیات بودند ترک تعزیه حسین را ننمودند و آن پسر در میان قوم موسی مشهور شد
بآزاد کرده حسین یا حسین ما هم در ماتم تو گریسته ایم و ما بی آب در آتشیم ما هم در تنور معصیت
سوخته و دیده پر آب شفاعت تو دوخته ایم چون بغیر از تو پناهی نداریم عمری بلهو گواری
میگذرانیم وقتست که ما را هم در پایه و از دوستان محبوب کنی **حدیث تولد جناب امام حسین**
آبای اطفال یتیم و امهات محنت و الم رسیده [illegible] شیبان اشک و حاملان اطفال بی اشک
بدین گونه روایت کرده اند که قبل از تولد جناب امام مظلوم و شهید معصوم حضرت امام حسین
جبرئیل بجناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب احد گفت یا محمد مژده باد ترا بفرزندی که
ترا کرامت میکند یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه بعد از تو امت جفاکار او را بخنجر جفا شهید
میکنند چون حضرت رسول این خبر را شنید فرمود که ای جبرئیل مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست
تا سه دفعه این مخاطبه شد و حضرت رسول همان جواب را میفرمود در آن وقت جناب علی ابن
ابیطالب داخل شد و جناب رسول آن راز را با ولی الله بیان کرد حضرت امیر هم فرمود که مرا بچنین
فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه هم جبرئیل با شاه ولایت این مخاطبه کرده همان جواب میشنید
و بعد از آن چون خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه زهرا رسید که خدا فرزندی بتو کرامت خواهد کرد
که تیغ کینه منافقان سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار من بچنین
فرزندی چه دل خوش کنم **لمولفه** گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید شرر زند بهمه حاصلم [illegible] آید دهد





نهال چه بار الم میخواهم ز میوه که چشم زهر مخم نمی خواهم لب به نشینم که خنده ام سازد
چه سود شمع سرایی که جسم بگدازد بزاده چه دهم دل که سوزم از داغش بگلشنی که چنین شد
گذشتم از باغش چه احتیاج بطفلی گران الیم شوم ز وضع حمل چنین به که من عقیم شوم
پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند مصلحتهاست و هزار چند در آن مندرج است
**لمولفه** چراغ شرع ازین زاده میشود روشن چنانکه باغ شفاعت از آن شود گلشن گل سر
سبد انبیاست این فرزند چراغ بزم همه اولیاست این فرزند همین پسر پدر خاتم النبیین است
همین پسر پدر نه ائمه دین است شهادتش سند حجت شهادتهاست چو روز حشر اسند محضر شفاعته
است رضا بحکم قضا شو برای امت من چرا که درد تو باشد برای رحمت من چون فاطمه زهرا
اسم امت را شنید و وعده شفاعت ایشان را در کشتن آن فرزند دید گفت ای پدر بزرگوار
این مقدمه برای خوشنودی امت است من رضا شدم پس چون آن محیط عصمت و عمان عفت
بگوهر وجود امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب نقل کرده که من قابله امام حسین بودم چون
آثار وضع حمل بفاطمه زهرا معلوم شد من بدستوری که در میان زنان است متوجه فاطمه بودم و
از وجد منتهی شدم تا بار حمل گذاشت [illegible] شب جمعه بود و صبح دوم دمید عیان شد عیسی از دامان
مریم زلالش مادری آمد گوارا زخورشیدی مهی شد آشکارا نهالش میوه امید بر داد
صدف آبدار گوهر اما کهر داد رخی چون گل پر از بو پرده پرده دلی خون در دل گلزار کرده چراغ
سر لوح دیوان شهادت چو ابرو شرح سر مشق اطاعت چو صورت باغ جنت را نمونه در آن
گلهاش شکفته گونه گونه لبی خون در دل یاقوت کرده ولی رازش عیان از پشت پرده
که این لب تشنگی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد آرمیدن ز چشمش طوق در گردن غزالان
ولی از مژه اش هر دیده گریان که این چشم سیه از وی عیان است که در باغ شهادت دیده
بان است دل پر نور او پیدا ز سینه چو نور شمع اندر آبگینه ز هر جانبش عیان شرح غمی
بود بهر عضو [illegible] نشان ماتمی بود نهاده خال او بر روی سینه نشانه از برای تیر کینه رده

دست غمش بزلف شانه * بلطف مانده و در زنجیر خانه * صفیه میگوید که چون حسین متولد شد
جناب رسول خدا بحجره فاطمه زهرا در آمد و فرمود ای عمه فرزندم حسین را بیار تا من صورت او را
ببینم من گفتم فدایت شوم هنوز او را نشسته و پاکیزه نکرده ام آنحضرت فرمود که او را خدا پاکیزه
و مطهر کرده او را بیاور چون حسین را بخدمت آنجناب بردم او را از من گرفت و روی او را بوسید
و لب بر لب او نهاد و زبان در دهن او گذاشت بخدا قسم که دیدم حسین زبان آنحضرت را در دهان
گرفته و می مکید بنوعی که کسی شیره و شکر مکد نظم هر که خواهد لذت لعل لب دلدار خود * بایدش
تا که سازد کار خود * آن لبی کز شیره جانش بهم پرورید * سوخت از سوز عطش در گرمی
بازار خود * ابن بابویه از عبد الله عباس روایت کرده که حضرت رسول فرمود که حق تعالی را
ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت چنانکه از میان هر بالی
تا بال دیگر مانند ما بین زمین و آسمانست روزی بخاطر دردائیل چیزی گذشت که مناسب جلال
و عظمت پروردگار نبود پس حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و فرمود که پرواز کن
پس دردائیل پانصد سال پرواز کرد و برش یکی از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی
دانست که او بتعب افتاده فرمود که بمکان خود برگرد که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم و از
من بلندتر چیزی نیست و مرا مکانی نمیباشد پس حق تعالی بالهای او را از و گرفت و او را
از صف ملایکه بیرون کرد و در گوشه جزیره سر بزیر بال حسرت فرو برده چون عاشقی از کوی
یار دور مانده بلبلی از گلستان مهجور ایام عزت بر ذلت خود میگریست شب جمعه بود
دید که غلغله در عالم ملکوت افتاده و درهای آسمانها باز شده و در آتش خطاب از رب الارباب بمالک
عذاب رسید نظم که ای مالک تف آتش فرو نشان * که موج رحمتم آمد بطغیان * بر افکن آتشی در
جان آتش * شراری زن تو در سامان آتش * چراغ شعله را خاموش گردان * حمیم خستگان را
نوش گردان * فرو بنشان تف نفس السعیری * بزن تا گوشه نشین در گوشه گیری * جهنم را در آتش
فرو بند * حرارت کوثر خود گیر بخند * که امشب رحمت ما کرده کاری * نمیسازد شرر با نوبهاری *

پس



پس خطاب بجبرئیل رسید که ای نسیم ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن اطاعت امشب
گلستان اسرار ما ببار آمده نظم بجنت رو گلستان را بیارا * چمن را ساز باغ رحمت
آرا * نباشد بر گل سوری غباری * چراغان کن بهر جا لاله زاری * بپای گل ببین
خاری نباشد * کسی را با کسی کاری نباشد * بگو تا غنچه در بستان بخندد * ره بو گل بروی
کس نبندد * بنرگس دیده بانی در چمن ده * علم داری بسرو و یاسمن ده * عروس گل بتخت
شاخ بنشان * ز شبنم گوهری بر فرقش افشان * بسنبل گو گره از زلف وا کن * نوای
نی شکنان را رسا کن * بگو بلبل کشد صوت حسن را * پر از شور حسینی ساز چمن را * بگو ساقی
زکوثر جام پر کن * صراحی از گل و پیمانه در کن * بکش در دیده حوران سوادی * که هرگز ناورد
از سرمه یادی * بجنت زینت چندانکه دانی * که آمد شاه قصر ارغوانی * حسین آمد بسیر این
ارم باغ * نوتیسانی و طبع نازک وی * ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنید و بزیارت
یکدیگر روید و همدیگر را تهنیت گویید برای مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده
و وحی نمود بسوی ملایکه که صفها بتسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی که رسول مرا پدید
آمده بکشید پس وحی نمود بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی حبیب من با هزار قبیله از
ملایکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشد همه بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و بر
آنها قبها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملایکه روحانیان را که حربهای از نور در
دست داشته باشند و با این تهیه و زینت بروید بنزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد
بگویید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من این مولود را حسین نام کردم
و تعزیت او بگو و بگو که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهارپایان
سوار باشند وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای
بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال ایشان و من از کشنده ایشان بیزارم زیرا که هیچ
مجرمی بسوی من نمیآید مگر آنکه جرم قاتل حسین از و بیشتر است قاتلان حسین را در روز

قیامت با آن گروهی حشر کنم که با خدای دیگر اقرار کرده باشند و ایشان را داخل جهنم کنم و آتش
جهنم مشتاق زیارت بسوی قاتلان حسین از بهشت مطیعان خدا پس دران وقت که جبرئیل
بزمین می‌آمد در همین راه گذرش بدردائیل افتاد دردائیل گفت ای جبرئیل و ای سرور ملائکه
چه واقع است و چه حالست که من امشب در آسمانها مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده یا
خداوند دنیائی تازه خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری امشب در دار دنیا خدا فرزندی
بمحمد مصطفی کرامت کرده و ما را برای مبارکباد و تهنیت او فرستاده این همه شور و سرور
ملائکه از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل سوگند میدهم ترا که چون بخدمت آنحضرت
برسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته که از خدا سؤال کن که از
من خوشنود شود و بالهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بخدمت آنحضرت رسید و از جانب
حق تعالی آنجناب را تهنیت گفت آنحضرت فرمود ای جبرئیل آیا امت من فرزند مرا خواهند
کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت
منهم از ایشان بیزارم پس حضرت رسول نزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
فاطمه زار زار گریست و گفت کاش من او را نمیزادم ای پدر آیا قاتل حسینم در آتش است حضرت
فرمود بلی و لیکن حسین کشته نخواهد شد تا از و امامی که ائمه هدایت کننده‌اند بهم رسند که
آخر ایشان صاحب زمان باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد دران وقت صبح [illegible] دردائیل را
بآنحضرت داد و بیان کرد آنچه بر دردائیل گذشته بود مرویست که جناب رسول قنداقهٔ امام
حسین را بروی دست مبارک گرفت و امام حسین را دران وقت در جامهٔ یاسمین پیچیده
بودند پس آن قنداقه را بسوی آسمان بلند کرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه خداوندا
باین قربانی تو باین سرگرم جان افشانی تو باسراری که داری در دل او بآن آبی که
کردی در گل او بآن شوقی که دارد در شهادت بآن ذوقی که دارد در اطاعت
بآن سوزی که بر خیزد ز آهش بآن آبی که ریزد از نگاهش بآن سجده که در وقت
شهادت



شهادت نهد رو بر سر خاک اطاعت بآن رازی که تو پیدا نمودی بآن اسراری که پنهان
شد ز دشمن بآن خلوت که مهمان تو بودم لب تشنه بر سر خوان تو بودم بآن روئی
که بنهادم بخاکت بآن چشمی که دید از غیب پاکت بآن عرضی که کردم شنیدی
بآن حرفی که در گوشم شنیدی بآن مهری که بنهادی لبم را بآن ساعت که دادی
مطلبم را خداوندا بحق این حسینم بحق حرمت این نور عینم که دردائیل را از غم رها کن
از و هر جرم بگذر فی عطا کن حسین باشد شفیعش کی توانی که بال و پرش از در برانی گناهش
بر حسین بخش از کرامت که باشد بر حسین اول شفاعت در حال بدعای آنحضرت بهدف
اجابت مقرون گردیده پر و بال دردائیل برآمد در حضن یا قبه مکان خود رفت بروایتی دیگر
جبرئیل دردائیل را همراه خود آورده بود او را بدور گهوارهٔ حسین میگردانیدند تا برکت آن مظلوم
از غم نجات یافته بدور گهواره میگردید و میگفت که کیست چون من در رتبه که من آزاد کردهٔ حسینم
پس باسمان پرواز کرده در صفوف ملائکه در مقام خود قرار گرفت و در آسمانها او را باین
نشان میشناسند و میگویند که این آزاد کردهٔ حسین است ای دردائیل فخر کن که نور ابدی بدید
ببین که که ترا از خاک برداشته و آزاد کرده کیستی با حسین با تعزیه داران هم پر و بال
سوخته‌ایم و از کثرت عصیان بپناه تو آورده‌ایم بحق جد بزرگوارت که در دنیا و عقبی ما را
از نظر مینداز لمؤلفه ای خدا ما اشکباران حسینیم ای خدا ای خدا ما ز غمش در شور و شینیم
ای خدا ای خدا در ماتم آن تشنه لب بگریستیم ای خدا ما هم باین امید چندی گریستیم
ای خدا ای خدا وعدهٔ خود را وفا کن وای خدا سر بدشمن داده و رحمی بما کن وای خدا ای
خدا رحمی بکن بر اشکباران حسین ای خدا لطفی نما بر دوستداران حسین ای خدا ما بر
تشنه پناه آورده‌ایم روسیاهیم و بهشت عذر خواه آورده‌ایم ای خدا بگذر تو هم از
کاتب در غم اسیر برده از کارش گره آسان نما کرده گیر ای خدا بارونقی اشک دادم میفکن
ای خدا چند نالد بلبل گلزار ماتم ای خدا خبر دادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت

جناب امام حسین در جنگ صفین

لشکر نو لبان خیل محنت و الم و جاوشان سپاه ناله و غم علم داران
جنود بلا و عارضان عسکر محن و ابتلا بدین گونه روایت کرده‌اند که چون کینه اولاد ابوسفیان
نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان نسل بعد نسل بود چون زمان طغیان معاویه علیه الهاویه شد
طریق آبا و اجداد خود را می‌پیمود تا آنکه دست بغارت صبر و طاقت زمره مسلمین گشود چون این
خبر بشیر بیشه هیجا و شهسوار معرکه لافتی یکه تاز میدان شجاعت و مخرب بنیان عداوت
حارث کشور دین و حافظ حدود شرع مبین سلطان قلمرو مسلمین جناب امیرالمؤمنین و داماد
و ابن عم خیر المرسلین علی بن ابی طالب رسید غیرت ید اللهی آن جناب بحرکت در آمده بدفع معاویه لشکری
چون دلهای اهل یقین صافی ضمیر بسمت صفین کشید بعد از تلاقی کفر و اسلام و پس از مقابله
نور و ظلام آخر کار بکارزار و انجام مهام بگیرودار رسید لمؤلفه قضا مقدمة الجیش گشت در میدان
قدر زابلق لیل و نهار در جولان ؛ کشید بر جو بر صفحه جدول سطر ؛ نوشت بر خط لوح اجل قضا و قدر ؛
خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر ؛ لوای معرکه حرب حیدر صفدر ؛ یعنی صاحب ذوالفقار و کرار غیر فرار
علی بن ابیطالب بقوت ید اللهی دمار از روزگار کفار اشرار بر آورده بهر طرف که چون آفتاب تیغ
می‌کشید سپاه ظلام و آن گروه نافرجام شب پره وار در زاویه عدم میخزیدند تا آنکه شکست بر معاویه
پرستان افتاده چاره در آن دیدند که سمت آب را بر لشکر دین گرفته نگذارند که آن باده
کشان ساغر اقبال تشنه کان سرچشمه وصال از آن آب زلال لب تر کنند تا آنکه لشکر دین
شکایت تشنگی بامیرالمؤمنین کردند چون ساقی کوثر از تشنگی ایشان با خبر گردید فرمود
که میراب بوستان کربلا و سید الشهداء حسین را طلب کنید چون آن جگر سوخته دشت ابتلا
بخدمت پدر بزرگوار آمد ساقی کوثر فرمود که یا حسین مددکاران دین مبین از تشنگی
بهلاکت قرین شده‌اند هر چند تو هم از تشنگی در تابی اما از جانب من سر کرده و میرانی
فوجی از سپاه بردار و برو سعی کن که بضرب شمشیر آبدار آب را از دست لشکر اشرار بگیری
لمؤلفه درین مقدمه رمزی است آنکه شاه شهیدان المجرب سر آب نامزد گردید ؛ ازین جمله

ای

ای شیعه نکته دریاب ؛ همیشه جنگ حسین بوده است بر سر آب ؛ بلی کسی که گلش پاره جگر باشد ؛ همیشه
کرب و بلائیش در نظر باشد ؛ کسی بفر و شهادت چو ثبت شد نامش ؛ بود دلبستان قلم آب تیغ در کامش ؛
درین ریاض قضا تخم اشک میکارد ؛ بحیرتم که چه اسباب در نظر دارد ؛ حاصل کلام چون رقم سرداری
بإسم تشنه کان کربلا امام حسین نامزد شد قضا ابلق فلک را از هلال بزین کشید و سپهر از
شفق غاشیه بر دوش گرفت گردون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست حفظ استوا نیزه
دار تیغ بندی هلال و سپرداری بدر مفوض گردید کهنه سوار فلک بیدق صبح بر سر آن آفتاب
برج اقبال افراشت و طبلک گردون بدور باش فوج کواکب بنوازش در آمد شق القمر رکاب
گرفت و عرش بازوی او را گرفته سوار کرد و پس آن جناب چون دیده قمر کان در میان سپاه
و لشکر بدر را و چون هاله در حوالی ماه میرفت تا آنکه خود را بظلمت لشکر شقاوت اثر رسانید آن
نقد بازوی بوتراب بیک حمله شب‌آسا و آن ناکسان را با آب رسانیده بسیاری از آن تشنه کان
سراب قوم را از آب تیغ حسینی غریق لجه فنا گردانید لمؤلفه زبسکه سر لب نیزه کرد میرعرب ؛ زمین
سپهر و گرگشت پر ز راس و ذنب ؛ ز ضرب تیغ هلال آن سپهر مدار ؛ شفق به پنجه کف الخضیب
بسته نگار ؛ القصه آن جوهر شمشیر لافتی آب را از دست مخالفان گرفت و اصحاب سیراب
شدند آن وارث ساقی کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه‌تر بود آب میل نفرمود تا همه
لشکر سوز جگر را نشانیدند چون نوبت بجگر گوشه آل عبا افتاد بکنار آب آمد چنان نگاهی
بشط کرد که دجله از خجالت آن تشنه لب آب گردید مرویست که چون هواداران خبر فتح
آب با میر مردان رسانیدند که یا امیرالمؤمنین مژده باد تو را که حسین گلشن اسلام را سیراب
کرد علی مرتضی چون فتح آب را باسم امام مظلوم شنید آهی از دل حزین کشید و سیل اشک
از دیده جاری کرد عرض کردند که ای پادشاه تشنه کان فرزند شما فتح کرده و آب را از
لشکر مخالف گرفته شما چرا گریانید در آن وقت سید الشهدا رسید چون امیرالمؤمنین
نگاه بصورت پر از غبار امام حسین کرد دلهای بار دار او را ملاحظه فرمود گریه‌اش زیاده شد

پس فرمود ای موالیان گریه من بسبب تنهائی است که بعد ازین بحسینم خواهد رسید همین
حسین که قدش سرو گلشن ناز است همین حسین که رخش زیب باغ اعزاز است همین
حسین که شمارا ز تشنگی جان داد همین حسین که آید بباغ ایمان داد بوادی
رسد و کربلا بود ماهش که اشک و آه حسین است دانه و دامش بمرغ روح کرشن دلیر
خواهد شد بسی غزال درانجا اسیر خواهد شد حضرت فرمود که ای دوستان و ای
هواداران این حسینی که امروز لوای فتح برپا کرده و آب از برای شما آورده در صحرای
کربلا از هجوم تشنگی شکست خواهد خورد و کوفیان قامت اورا بضرب تیر بیداد از پا
دراندازند اول چیزی که در کربلا بارمغان او آورند آنستکه آب را برروی او و
یارانش ببندند و صدای العطش تشنگان آرام از جان حسینم ببرد هرچند بکوفیان
الحاح کند کسی قطرهٔ آب باطفال او نرسانند آن کفار چندان کار برفرزندم تنگ
کنند که علی اکبر خود در اسلاح پوشیده بمیدان فرستد و از سوز لب تشنگی قنداقهٔ
علی اصغر را نشان تیر بیداد کنند ای دوستان چون بیاد میآورم که سر سردار شمارا
بسوغات برای یزید برند سرم از بستر آرام دور میشود و چون تشنگی اطفال او را
بخاطر میگذرانم دلم میسوزد پس آنحضرت عباس را طلبید و فرمود ای عباس خوش سعادت
تو که دران روز علم دار برادرت میباشی و در یاری او دست از جان خواهی شست ای فرزند
وصیت میکنم تورا که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود و سعی نما که
نقد جان پیش از ان دربازی پس از ان خبر قیامت اثر صدای ناله از لشکر امیر
المومنین برآمد مقدمه در وداع روضهٔ رسول از مدینه و بیرون آمدن حضرت امام حسین
علیه السلام بعد از درود و ثنای بی منتهای جناب ایزدی جل شانه تحفه صلوات
زاکیات نثار مرقد مطهر منور رسول که بستان انجا در از شموع معجزاتش رشک
فلک و کوکب عرصهٔ امکان از نور وجودش چراغان است چنانکه در کتاب تحفة المجالس از

مصنف



مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان جناب رسول در خراسان پادشاهی بود مومن
و متقی و عادل و محب جناب رسول نام او شاهرخ و پسری داشت زیرک و دانا نام او شاپور
و سوای او فرزندی نداشت وقتی پادشاه بیمار شد و هر روز آزار او در تزاید بود تا آنکه اورا
یقین شد که بسفر آخرت باید رفت پسر را طلب کرد و گفت ای فرزند امانتی بتو میدهم و تورا
وصیت میکنم که بعد از فوت من آن امانت را ببری و به پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی بسپاری
و بکسی دیگر ندهی و آن ده بدره زر طلا است و هر بدره هزار دینار است و یکبدره دیگر
میدهم که آن را بکسی دهی که تورا بآنحضرت راه نماید پس یازده بدره زر به پسر داد
و پسر وصیت پدر را قبول کرد و چون پادشاه این جهان را وداع کرد پسر بعد از مراسم
تعزیه پدر بدرهای زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول گردید بعد از یکماه چون
بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید انجوان دران
نخلستان در کنار آبی فرود آمد بعد از شستن دست و روزمانی بیاسود و منتظر بود که
کسی پیدا شود و نشان آستان جناب رسول خدا از و تفحص نماید چون کسی ندید برخاست
و قدری راه از نخلستان پیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود دید که دشمن جناب پیغمبر بودند
گفت ای جماعت یکبدره زر میدهم که مرا بخدمت رسول خدا کسی برساند چون آن
یهودان آن کلام را شنیدند گفتند البته این بار شتر همه زر است طمع ایشان
بحرکت آمده و در قصد کشتن آن جوان در آمدند پس گفتند ای جوان بی عقل در
پیش ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر برای ادای نماز عید بصحرا رفته توقف کن که
الحال در اینجا حاضر میشود چون شاپور آن سخنان از خارجیان شنید ایشان را
نیکان و دوست نموده از شتر فرود آمد و در گوشه قرار گرفت چون ماندگی راه داشت
فی الحال در خواب رفت آن یهودان با خود گفتند که عجب صیدی بدام افتاده
برخواستند و بار شتر را گشادند و چون همیانهای زر را دیدند با خود گفتند که

اگر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود و زر را نبیند قصد ما کند و حال ما تباه شود اول فکر
او را باید کرد پس آن فاجران قصد آن جوان کردند یکی از آنها بر سینه آن جوان نشست و
سر او را از بدن جدا کرد و بعد از آن زرها را برداشته نشستند که قسمت کنند شتر پور چون
صاحب خود را کشته دید از جای جست و روی خود را بخون صاحب آلوده کرده خروش
برآورد و رو بصحرا دوید در آن وقت جناب رسول خدا با اصحاب نماز عید را گذارده عزم
آمدن مدینه داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را نزدیک
آوردند شتر سر بر صلا نهاد و فریاد بسیار کرد چون حضرت اضطراب شتر را دید فرمود که البته
او را حاجتی است در دنبال شتر برویم تا معلوم شود این بگفت و برخاست با صحابه همراه شدند
تا بیابان آن جوان کشته رسیدند و آن فاجران را دیدند که بقسمت زر مشغول اند و
جوانی چون سرو روان در میان خاک و خون افتاده حضرت پیغمبر نظر بجانب کشنده در چنین
کرده فرمود یا علی ببین این سگان جهنم را که در چه کارند چون آن منافقان حضرت را با صحابه
دیدند امید از حیات خود بریدند فی الحال اصحاب آن اکلاب را گرفتند و نزد پیغمبر خدا
آوردند روح در بدن ایشان سرگشته و از نطق باز ماندند آنحضرت فرمود که این جوان
را که کشته کشتند این مرد در خانه ما بود نیم شب برخاست و هر چه در خانه ما یافته برداشت
و بیرون آمد بعد از اطلاع از عقب او دویدیم تا او را دیده و شناختیم و خواستیم که او را بگیریم
دست با ور آورد که ما را بقتل رساند ما از ترس جان خود او را کشتیم رسول مجید چون سخنان
یهودا جماعت یهود را شنید در اندیشه رفت فی الحال جبرئیل امین نازل شد و گفت یا رسول الله
حق سلام میرساند و میفرماید که صورت حال را از شتر سؤال کن که نه چنین است بعد از اطلاع
سلوک بعد از آن پس حضرت روی مبارک بشتر کرده فرمود که یا ایها الجمل قل یا مر الله کیف احوال
هذا الشاب المقتول در زمان [illegible] در سخن شتر زبان فصیح انچه بود تمام را بیان نمود پس
آن سه ملعون فریاد برآوردند که ای محمد بر ما جادو مکن که ما تو را نیک میشناسیم نوبت دیگر

جبرئیل



جبرئیل فرود آمد و گفت ای سید عالم دعا کن تا این جوان زنده شود و احوال خود بگوید پس حضرت
رسول سر برهنه کرد و روی مبارک بخاک نهاد و گفت ملکا پادشاها بحق آسمان و زمین و عرش و
کرسی و بحق لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان
که این جوان را بکرم خود زنده گردان تا جمیع این خلایق از صنع پروردگاری تو و احوال این
جوان خبردار گردند ناگاه از ملاء اعلی ندا آمد که یا محمد زیاده ازین باید شفیع آورد پس حضرت
فرمود که ای صحابه شما آمین بگوئید و شروع در دعا کرده گفت خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و
اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و موسی و عیسی و
داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هرون که این جوان را زنده گردان که
اعدا را حجت نماند باز ندا آمد که ای سرور عالم و سید اولاد بنی آدم تا نام خود و نام اولاد را
داخل نکنی این مرد زنده نخواهد شد باز حضرت دست بدعا برداشت و فرمود ای صحابه آمین
بگوئید هر کرا صدق درست بود دست برداشت و آینه ضمیر هر که زنگ زنگ عداوت داشت بر
نداشت در مرتبه سیم آنجناب فرمود که بارخدایا بحق نام من که محمدم و بحرمت ابن عمم علی مرتضی
و دخترم فاطمه زهرا و بحق دو سبط بزرگوارم شبر و شبیر که این جوان را زنده گردان هنوز
دعا با تمام نرسیده بود که آن جوان برخاست چون دیده گشود سید کاینات را دید گفت
ای پادشاه دین و دنیا خوابم گران بود معذور دار جناب رسول چون آن جوان را زنده دید
سجده شکر بجا آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود ای جوان احوال خود باز گو جوان عرض
کرد که ای خداوند هر چند بر تو پوشیده نیست اما من از ملک خراسانم و پسر شاهرخ
پادشاهم پس تمام سرگذشت پدر و وصیت او را تا رسیدن بمدینه و دیدن آن سه نفر
یهودی را بیان کرد چون رسول خدا آن سخنان بشنید فرمود تا هیزم آوردند و زرها را
از یهودان گرفته اول ایشان را باسلام دعوت نمود قبول نکردند پس حضرت فرمود تا
ایشان را سوختند و شاهپور در خدمت پیغمبر بمدینه آمد و آداب شرع تعلیم گرفته بعد از

رخصت از رسول خدا بوطن خود رفت ای دوستان احمد مختار بدیدهٔ انصاف نظر کنید
که نه که اسامی ایشان باعث احیای اموات بود منافقین بیت ایشان را چگونه از
وطن دور کرده تا آنکه جناب سید الشهدا را از روضهٔ جدش آواره نمودند بشنوید که
آنجناب چگونه بهجرت از مدینه بیرون و اهل وطن را وداع سفر نمود

**مجلس بیرون رفتن جناب امام حسین از مدینه طیبه**

محمل کشان وادی الم و قافله سالاران کاروان ماتم
بدین گونه روایت کرده اند که چون از کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان
بیوفا و معاندان پر جفا بر امام علیه السلام متحتم شد که قرب روضهٔ جد بزرگوارش را بسفر پر خطر عراق
بدل نماید و عزم آنجناب جزم شد که مفارقت گزیند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره باقتضای
قضا ندید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای نور دیدگان پدر مرا و ترا از رفتن
چاره نیست میباید بناچار زیارت جد بزرگوار را وداع نموده مسافرت را بر مجاورت
اختیار نمود ای فرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر که را خواهش
این سفر سعادت اثر است در تدارک باشد چو این شنید از آن شاه دین علی اکبر
پی صلای خلایق شد آن بلال پدر علی اکبر در کوچهای مدینه منادی میکرد و بزبان حال
میگفت لمؤلفه میکند بلبل گلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون نالهای
با اثر رخت می بندد از این دار سعادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ای
همرهان ای مردم مدینه پدرم بسوی عراق روان است ای دوستان بوسم وداع
جسم و جان است لمؤلفه عراق پر ز مخالف بود حسین تنهاست حجازیان مددی نور
چشم آل عباست بزرگ و کوچک احباب را خبر باشید بکار سازی اسباب این سفر
باشید وا مصیبتاه که از آن خبر وحشت اثر شور در مدینه افتاد و سیل گریه از
دیدها روان گردید از آن نوای پر از شعله نالهٔ عشاق فغان دل شده زنگولهٔ
دیار عراق ز پاره پارهٔ دل احباب و آه مهجوری دوباره کرد فلک راست دار منصوری

مروی است



مروی است که چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند حیدر کرار مطلع شدند از اناث و ذکور
رو بخانهٔ امام غریب نهادند چون داخل سرای آن مظلوم شدند دیدند که اسباب سفر جنابش
در صدد حرکت است هر یک از اهل وطن بزبان حال این سخن گشودند لمؤلفه ز شست کعبهٔ مقصود منحرف
ماندیم که از آشیان نظر رفت مرغ قبله نما میان بادیهٔ غم شدیم سرگردان گشوده
گوشش ز هر جانبی ببانگ درا شکست کشتی امید در محیط الم نه ساحل است عیان و
نه ناخدا پیدا همگی میگفتند ای جناب غم فراق تو بر ما دشوار است و دلهای ما از این
کدورت در زیر بار است چگونه در چنین المی صبر توان کرد و چه سان طاقت این فراق توان
آورد آنجناب هر یک را بنوعی تسلی میفرمود و هر کدام را بوجهی دلداری مینمود و میگفت صبر
کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد مروی است که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم
سفر دارد و بی اختیار از جا برخاست و بخدمت کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه برادر
افتاد و دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلالهٔ دودمان مصطفی و ای برازنده سرو گلستان
مرتضی ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری مدینه را که بگذاری
لمؤلفه میروی و روضهٔ جدت ندارد چو تو زیب شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب
ای برادر بجد اقسم که وطن بی تو بر من زندان است و مدینه بر من دور از تو بیت الاحزان است
مرا بی تو چه چاره از این سفر چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست ای برادر از مکر کوفیان
و کردهای ایشان غافلی تو میدانی که عهدهای ایشان بعقیده شکستن و فتح آن گروه متضمن پیمان شکستن
بنگر به پدر بزرگوارت چه کردند و با او چگونه رسم وفا بجا آوردند اگر ترا از رفتن ناچار است
پس بکوفه مرو و در حرم کعبه مجاور شو یا آنکه کوه و بیابان اختیار کن جناب امام حسین فرمود
ای برادر مرا رفتن از مدینه ناچار است شوق در هیچ مقامی نکند آرامش در گلستانم و
احرام قفس می بندم ای برادر میروم تا بجناب بزرگوار ملحق شوم تا از بیعت یزید معاف
گردم و شیعیان را پیرو اهل ضلالت نگذارم منقولست که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم

که درین باب استخاره کنی تا به بینم خدا چه میفرماید پس آن جناب بجهة سکوت محمد حنفیه قرآن را برداشت
و چون گشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیدة امام حسین ع فرمود ای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن محمد حنفیه چون نگاه بآن
آیه کرد مضطرب گردید عرض کرد که چون شما تشویش سفر دارید منهم استخاره میکنم چون محمد حنفیه
کلام خدا را گشود چشم او برین آیه افتاد که کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه
برآمد و ناچار دل بفراق برادر داده بزبان حال میگفت نظم فغان ایدوست از ایام دوری
نمیسازد فراقت با صبوری بقدر طاقت ار خواهی نبالم نظر کن ای فلک باری بحالم
منه کوه غمی بر جسم کاهی باندازه کش ای یارب چه خواهی مرویست که چون خبر رفتن امام
حسین بپرده نشینان سرادق غم و مستوره پرده الم زوجه محمد مصطفی ام سلمه رسید آن
مخدره چون چاشنی زهر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را چشیده
بود و تسلی خود بدیدار امام حسین مینمود از استماع این خبر هوش از سرش رفت عزم سفر کرد
بناچار چادر عصمت بسر کرده روانه منزل امام غریب شد چون داخل آن روضه الم و
وارد محفل اندوه و غم گردید دید فکر کربلا را عازم سفر دید بساعتی از حیرت ساکن شد
پس خطاب بآن امام غریب نمود بزبان حال میگفت نظم ای روشنی دو چشم تارم آرام
درون بیقرارم من بیکسم و کسی ضرورست ایام سفر هنوز دورست میگفت ای آسایش دل و
جان بیقرار چه در نظر داری و ام سلمه را بکه وامیگذاری بجای آنکه مرا در فراق جد
دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی و در بلائی که مرهمی بجراحت دلم
گذاری نمک سود فراق مینمائی نظم درد مرا چاره دوا باشد و غم را شادی من
نه این دارم و نه آن غم و دردم بانوائست ای یادگار احمد مختار بعد از تو دل بکه خورسند
کنم و دیده بروی که بگشایم یا حسین من ضعیفه ام و قوت فراق ندارم مصیبت جد و پدرت
کار ام سلمه را ساخته و ماتم مادر و برادرت او را از وادی سلامت دور انداخته باور د

فراق



فراق تو چه کار کنم و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از این هم لرزانست
چو میشود که برای خاطر من ترک این سفر کنی و مرا باتش هجران نسوزانی ام سلمه چندان
سخنان جانگداز بیان کرد که دل ستمگران را بجوش و اهل بیت را بخروش درآورد
چون جناب امام حسین اضطراب ام سلمه را دید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه درآمد و
فرمود که ای مادر غریبان و ای حامل درد و محنت نصیبان قضا را بهیچ وجه چاره نمیتوان کرد
ای ام المؤمنین آنچه باید بشود میشود و مرا از این سفر معاف نخواسته اند امری چند در اطراف
که بیان آن رخصت نیست ام سلمه گفت چون بناچار خواهی رفت میخواهم مرا از گذارش کربلا
خبر دهی امام فرمود هر چند معاملات کربلا تقریری نیست بیا و در میان دو انگشت من نگاه
کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان انگشتان امام حسین نگاه کرد با مر خدا از میانها همه
پرت شد و زمین کربلا همه بنظر درآمد ام سلمه صحرائی دید چون دل آتش زدگان سوخته و فضائی ملاحظه
نمود که چون ساحت فلک لشکر غم در آن صف کشیده و گروهی مانند فتنه ایام بسلاح کین مسلح
گشته خیمه چند از یکسمت بنظر درآورد که حباب وار پر از اشک و آه ماتمیان و زنان چند
مشاهده نمود که از کشاکش دست ستم مو پریشان بدور آن خیمه جوانان بسیار دید که چون
سرو خرامان بتیشه ستم از پا درافتاده و در یکسمت شط خونی بنظر درآورد که در میان آن شط
نوجوانی چون ماهی دست و پا میزد و هر چند فریاد میکرد کسی بدادش نمیرسید آب میخواست
و کسی او را جواب نمیداد اما آن جوان بدنش بضرب تیر جفا پر آورده و اعضایش که آشیان
همای اوج سعادت بود چون رخنهای قفس مشبک شده کشتیش در محیط بلا شکسته و غرقه دریا
تخته فنا نشسته ام سلمه را از دیدن آن جوان طاقت نماند چون نیک ملاحظه نمود آن ماهی
بی آب حسینش بود که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهراست که در جویبار
خون رسته دید که آن غرقه گوهر عمان رسول خداست که در موجه بلا افتاده و نو گل بستان
ساقی کوثرست که دل بتشنگی نهاده ام سلمه از مشاهده آنحال بیحال گردید و امام غریب

سر او را در کنار گرفت تا بهوش آمد آن ضعیفه نگاه بروی امام حسین نموده چنان آه می کشید
که خرمن ماه را میسوخت و بزبان حال میگفت مثنوی گشته ام در بحر خون افتاده باران همتی
کوه هم بی آب مانده دوستداران همتی ❊ بلبلم از آشیان گلها جدا افتاده ام ❊ آهوم در بند غم افتاده
مانده غزالان همتی ❊ دستگیری ای پدر بیکسی وا مانده ام ❊ غم شبیخون بر سرم زد غم
گساران همتی ❊ غنچه ام نا شکفته مانده در بستان دل ❊ چشم در ره مانده ام ای تیر
باران همتی ❊ راه هجران دور و غم نزدیک و دل در آرزو ❊ ناله کوته کن بلند ایوان
هزاران همتی ❊ کاروان رفت از نظر و ز همرهان ماندم جدا ❊ ای جرس بهر خدا بیقراران
همتی ❊ از تف آه شهیدان سوخت بستان تقی ❊ همتی ای دیده های اشکباران همتی

مقدمه در وداع فاطمه صغری

وداع فاطمه صغری در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد

بالقلوب ادا باید بعد از حمد و ثنای جناب اله و صلوات بی انتها بروح مطهر و مرقد منور سید
و سند اصفیا مهتر و بهتر انبیا زبده اولاد بشر قاسم جنان و سقر و مخاطب انا
اعطیناک الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسنین ابو القاسم محمد مصطفی رسولی که جمله اشیا
بر نبوت او گواه و احجار بر علم او و فضل او دانا است آنکه چون مشتاق محبت او را
بر احجار عرض کردند تمام از اوراق برگها کف اقرار بنبوتش گشادند و انگشت شاخهای
شهادت بعلو مرتبه اش دادند و از هر کوه و سنگ صدای گواهی بر رسالتش فرسنگ برسانیدند نطق سنگ
چنانکه در کفایة المؤمنین و کتاب الخرایج و تحفة المجالس مرقوم است از ابو عبدالله الحسین
در تفسیر آیه کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة یعنی که حق سبحانه
و تعالی درین آیه متأثر یهود در خطاب میفرماید که دلهای شما سخت است و بی نفع است مانند
سنگهای بی رطوبت یعنی شما نه ادای حقی میکنید و نه از اموال خود چیزی بفقرا
میدهید نه امر معروف بجا میآورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه از پا افتاده را
دستگیری مینمائید و نه طریق آشنائیت معاشرت میورزید یا در متأثر شدن سخت تر

ازسنگیند



تفجر

از سنگیند و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار بدرستی که از سنگ جریان انهار و از اشجار وصول اثمار
و انواع خیرات حاصل میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست و ان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء بدرستی که سنگ شق میگردد و قطرات آب از و تراوش میکند نه آنکه
جریان انهار شود و از دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندک حاصل میآید و ان منها لما یهبط
من خشیة الله بدرستی که اگر سنگ را بنام حق تعالی سوگند دهی هر آینه فرود میآید و
هیچ از اینها در دل شما نیست چون جماعت یهود این کلمات بینات از آن حضرت شنیدند
گفتند یا محمد تو پنداری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوه که می بینی بشهادت
طلب نما اگر تصدیق تو کند ما دانیم که تو محقی پس آن جماعت با جناب رسول خدا جانب
کوه بیرون رفتند و گفتند یا محمد شهادت بطلب این کوه را تا معلوم شود آنحضرت فرمود
که ای کوه بحق محمد و آل محمد که نامهای و اسمای ایشان عرش را بر دوش حمله خفیف ساخت
بعد از آنکه ایشان قادر نبودند بتحریک آن و ببرکت این نامها قدرت بر حمل او یافتند
بر تو سوگند میدهم که حرکت کن و ادای شهادت نما حضار مدینه از دوست و دشمن نگاه
میکردند که ناگاه آن کوه بحرکت درآمده چشمهای آب از آن روان شد و فریادی از کوه
شنیده شد که گواهی میدهیم که تو رسول خدائی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است
چنانکه فرموده جماعت یهود گفتند که یا محمد تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس این کوه
نشانده و ایشان این سخنان میگویند اگر تو در دعوای خود صادقی باید که بجانب صحرا
روی و کوه را بسوی خود طلب کنی و بفرمائی که کوه دو نصف شود و نصف زیرین بالا رود
و نصف بالا بزیر آید و بجای دیگر قرار گیرد چون آن رحمت عالمیان این حجت را از جماعت
یهود شنیدند برای اظهار معجزه جدیدی فرمود یکی از جماعت یهود که بیشتر از همه با آنجناب عناد
میورزید حضرت اشاره باو فرمود که ای فلان نزدیک سنگ شو و گوش دار تا چه میشنوی
چون آن ملعون بفرموده آنجناب عمل نمود از سنگ شنید آنچه از کوه شنیده بود که اقرار

برسالت آنحضرت نمود و بآن متقاعد نشد پس جناب رسالت مآب با اصحاب روانه بجانب صحرا شدند
و اشاره بآن کوه نمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم که از جای خود برکنده شو
باذن حق تعالی و بمعجزه رسول خدا زلزله در کوه افتاد تا آنکه مانند اسب دونده بخدمت آن سرور عالم آمد
چون بشرف پابوس مقرون گشت بزبان فصیح گفت یا رسول الله من مطیع هرچه خواهی کرده
گردن اطاعت مینهم بهرچه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که بدو نصف شوی
بالای تو بزیر و زیر تو بالا رود ناگاه نظارگیان دیدند که آن کوه بسهولت تمام بدو نصف
گردید اعلای او باسفل و اسفل او باعلا رفت و دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای
معشر یهود این غیر معجزات موسی است که شما باو ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت محمد مردی است
که از و معجزات و عجایب بسیار ظاهر میگردد و باز کوه ندا کرد و گفت ای دشمنان خدا و
رسول اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی اگر درست بود باینها ایمان میآوردید زیرا که
اعجاز موسی نیز مثل این بود گفتند از محمد مثل این عجایب دور نیست و آخر آن جماعت ایمان
نیاوردند ای دوستان احمد مختار نظر کنید که کوه و سنگ و ریگ که و لطحی گواهی بر رسالت
آن فخر کاینات میدادند و جماعت یهود جهود قفلی از در دل نمی گشادند با وجود آن
همه اقرار سنگ و شجر آن گمراهان باز انکار میکردند ای شیعیان چون نیک نظر می
کنیم آن جماعت ستم بر نفس خود میکردند اما چگونه اند آنها که جگرگوشه چنین بزرگواری را با
لب تشنه شهید کردند چون است دلهای آنها که آب بر روی فرزند رسول بستند و اطفالشان را
خسته آل اطهارش را از وطن آواره نمودند و کردند آنچه کردند بشنوید که در وقتی که
جناب امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه نمود و اهل مدینه را وداع مینمود
حال بیکسان آل رسول چه بود و بر مهاجر و انصار چه گذشت خصوصا فاطمه صغیر که از شدت
تب زمین گیر بود با وجود آن بیماری از چنان غمخواری جدا شد گوش دار و گریه کن
تا از جمله عزاداران حسین و گریه کنندگان بر آل رسول الثقلین محسوب شوی که بر تبه گریه کنندگان

ملائکه



ملایکه رشک میبرند **مجلس وداع کردن جناب امام حسین با فاطمه صغرا** بیماران کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق
بیابان درد و دوری و الم مهجوری بدین گونه نموده اند که چون بسفر کربلا و کاروان سالار کشور
محنت و ابتلا خاصان آل عبا برازنده مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت ذبیح کوی
صفا و قربانی کعبه وفا و هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه بآب و جناب شهادت مآب ابی
عبد الله الحسین ع از مدینه اراده سفر عراق بر نفاق نمود و طایر شوقش از وطن بگلگشت
بوستان اندوه و محن بال گشود و بعد از تسلی یاران بیقرار و پس از دلداری همدمان جان نگار
از برای وداع روانه روضه جد بزرگوار و آینه خانه وحی احمد مختار گردید چون عندلیب گلشن راز دیده
حسرت بآن بوستان باز نمود و اشک خونین از دل حزین بمجرای دیده چون جوی جاری نمود پس عرض
کرد که ای جد بزرگوار ستمکاران امت مرا از آستان بوسی تو آواره و از مامن روضه
تو برکنار می خواهند میان من و همراهان وطن جدائی اندازند پس مرا ناچار از این آستانه
عرش مدار محروم باید ماند ای جد بزرگوار بر من ابتلای ایام گوارا است اما مفارقت درگه تو بود از
بدین گونه نمودند و رعایت حق تو نسبت با چنین نکنند خدا میان ما و گروه اشقیا حکم کناد
آنجناب بعد در روضه میگردید و میگریست و زبان حال آنحضرت شین محفل جلال بدین مقال گویا بود
**لمولفه** مدتی بود که در کوی تو شب بیدارم * گفتم از دیده مرا خواب برد آبم برد * رخت از کوی
تو چون بهر شهادت بستم * تیر غم از ره چاک دل تنها بم برد * مروی است که زینب بستر رفته
و بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا افتاده زار زار میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفری کرده
که بسفر اهل دنیا نمیماند نمیدانم چه در نظر دارد که غم دل را از ما پنهان میدارد ای مادر من
درین سفر تشویش بسیار دارم میترسم از زیارت تو محروم شوم و نمیدانم که آخر کار بکجا
خواهد رسید اگر بدست لشکر غم اسیر شوم دران بیکسی رو بکه آرم و اگر در بدر ایام گردم از
که معاونت جویم ازین سفر بجز بوی فراق نمیآید * کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی * آخر کار
ندانم بکجا انجامد * زینب از گرفتاری فلک شکایت میکرد و زار زار میگریست پس جناب امام حسین

بعد از وداع روضهٔ جد بزرگوار بزیارت قبرستان بقیع رفت چون چشمش بر قبر برادر افتاد آهی
کشید و بزبان حال میگفت مولفه سید هد جام باندازهٔ هر کس تو دلت سوخته از آب
من از بد آید میرسد تا له اجابت بگوشت یا نه تو که شهباز ره وصل بجان گشتهٔ ای برادر ز آسمان
مکن و بدنبال نگر که برادرت در راه است تو را چاشنی زهر بمنزل برد مرا شربت شهادت
بوصال میرساند میروم تا خود را بشما برسانم ای برادر درد فراق صعب است مرا بغیر از سعی چاره
نیست بعد از آن بسر قبر فاطمه زهرا رفت و زبان بشکایت زمان جلادان کشوده بزبان حال میگفت
مولفه از کشمکش زمانه خون شد جگرم و بن سیل گذشت از فراقت ز سرم از کوی تو رفتن
جهشیاری بنود ما را نگذاشت سیل از اشک نظرم ای ما در سر منزل وصال منظور است سفر
کربلا را اختیار نمودم و گوهر مرادی طلبم رو بمحیط بلا نهادم قربانی و فا را می خواستم سر بخنجر
جفا دادم رضای دوست بجستم دل بتسلیم نهادم منتظر باش که ایام وصال نزدیک است
و زمان هجران بپایان رسیده مروی است که جناب امام حسین ع را چهار دختر بود یکی از
ایشان فاطمه نام داشت دران زمان که امام غریب از مدینه بیرون میرفت و در فاطمه دنیای
فانی را وداع کرده بود و آن طفل بیمار در کنار پدر بزرگوار بستر بیمار و ساعتی از فراق مادر
فراز نداشت مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و میدانست که
قضای ملکی بیرون مادرش اکتفا نخواهد کرد و عنقریب او را بفراق پدر و برادران گرفتار خواهد
کرد آن طفل صغیر در آن وقت صاحب آزار و پهلو بستر بیماری داده و از شعله تب میسوخت
و بنایرهٔ آزار میسوخت جناب امام بدیدن فاطمه رفت که او را وداع کند چون چشمش
بفاطمه افتاد و زمان انتظار او را و درد فراق خود بخاطر آورده بیکسی آواز زار میگریست
و آه می کشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار بد ملتفت شده و بزبان فراق بیان عرض کرد
که ای پدر تو هر روز که بدیدن من میآمدی مرا از مفارقت مادر و شدت تب تسلی
میدادی و دلداری میفرمودی امروز می بینم که از دیدن من گریه میکنی و آه سرد
می کشی



مانند دوستی که از دوست خود بناکام جدا شود ای پدر بگو با که میداند من از این آزار جان
نخواهم برد بر بیکسی من گریه میکنی هزار جان من فدای تو باد اگر چنین است خوشا حال من که
در خدمت تو جان بدهم مولفه این جان که امانتی است در ملک بدن و بن گل که شکفته است
در صحن چمن چون صرصر مرگ میرسد هر دو بر باد شش بهتر که نثار یار جانی کردن میگفت ای پدر
امروز دلم را بجوش آوردی سبب این همه گریه را بیان کن جناب امام حسین فرمود که ای ستم
رسیدهٔ بیمار دوای غریب شهر پدر سفری در نظر دارم و از رفتن آن سفر ناچارم و تو را
نخواهم برد بیمار هر جا که هستم دلم در پیش تست مولفه میروم در درد فراق دوست همراه من است
این سفر دارد خطر در راه بباید رفتن و همپای که چون فاطمه اسم سفر پدر را شنید سرش
بمجرح درآمد و آهی کشید و بزبان حال میگفت مولفه ای دل خون شده از مرگ تو آمد خبری
خبر آمد که شده یار جفاجو سفری درد هجران بود از درد درون مشکل تر تب دوری بنود
چون تب سوز جگری گفت ای پدر بمیدانی که من بیمارم و با آتش تب گرفتارم تو میروی
و عمه ام زینب خواتون با خواهرانم از عهدهٔ تسلی من نمی آیند مرا کنار تو میباید حضرت
فرمود که عمه و خواهرانت را نیز همراه خود میبرم فاطمه گفت مرا با برادران بگیسپاری حضرت
فرمود که برادرانت را هم همراه میبرم فاطمه چون این سخنان را شنید مضطرب گردید
بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر تمام اهل حرم را تو میبری بسفر چه مدعا است که باید مرا جدا سازی
زبانه بلبل گلزار ابتلا سازی شود فدای تو جانم بجای یکدارم چرا که من ز جفای زمانه
دارم اگر اجل برسد در زمان بیماری که میکند بمن خسته دل پرستاری حضرت فرمود که
ای بیکس پدر تو بیماری و طاقت مشقت سفر نداری سفر من مشقت بسیار و آزار بی
شمار دارد تو در پیش ام سلمه باش که او تو را پرستاری میکند من بازگشتن از این سفر
ندارم و تو را بخدا میسپارم که او وکیل من است ای فاطمه چون بروضه جدت روی غریبان
را هم دعا کن خصوصاً ما را فراموش نکنی فاطمه گفت ای پدر سکینه را همراه میبری حضرت

فرمود و بی بی فاطمه آهی کشید و بزبان حال گفت لمؤلفه خوشا بحال سکینه که با تو همراه است ضربت دست
من از دامن تو کوتاه است مرا چگونه بزنجیر هجر میبندی مگر قبول نداری مرا بفرزندی
ای پدر پس من با که همزبان شوم بعد از شما و شعراء عرب من الفت نخواهند گرفت و من
بهمونس جز آهم نبود لمؤلفه آه و دریغا و دردا که زنظر افتاده ام کس نکند یاد من و دل برضا داده ام
ای پدر من بیمارم و مادر ندارم مرا همزبانی ضرورست تو بسفر میروی و همدمان من همه در
خدمت تو اند حضرت بام سلمه فرمود که ای مادر بیکسان چون من رفتم جان تو و جان فاطمه که
بیمارست و بهجران ما گرفتارست او را غمخواری کن و لحظه او را فرو مگذار لمؤلفه بنور دیده
من این علیله یاور باش باین ستمزده من بجای مادر باش غم فراق من او را چو
مهر وار کار تسلّیش کن و بار الم از و بردار خدا نکرده اجل گر شود پرستارش تو دفن
کن بپیر مادرم تن زارش چون ام سلمه آن کلام از امام شنید آه پرسوز از جگر برکشید
و بزبان حال گفت لمؤلفه عزم رفتن بلبل از گلزار دارد آه آه گلشن خود بر سموم می
سپارد و آه آه خسته را شربت بیمارداری بسپارد داغ بربالای داغم میگذارد
آه آه ام سلمه میگفت ای مظلوم غریب من از فاطمه بیکس ترم و تشویش من درین سفر از ان
بیشتر است مرا مخبر صادق از گذارش تو خبر داده و فاطمه خبر ندارد و من گذارش تو را بچشم
خویش دیده ام و او ندیده چکنم چون نبود چاره بتدبیر قضا دل بناچار بنهد بر قضا بنشسته
رضا بروکه نور الخدا سپردم پس آنحضرت از بالین فاطمه بحسرت جدا شد و فرمود که تا
محملها بر شتران بار کردند و از مدینه به بقیع نقل مکان کرد مشغولست که چون فاطمه از پدر بزرگوار
شنیده بود که این دیدار آخرین خواهد بود و امید بازگشتن از ان سفر نداشت با خود
گفت که بهتر آنست که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار پدر و برادرانم را ببینم
پس بهزار مشقت برخواست و چادر بسر کرد و چون قوت راه رفتن نداشت بیکدست عصا
و دست دیگر را بدیوار میگرفت تا بقبرستان رسید چون چشمش بکاروان کربلا افتاد

و پدررا



و پدر را دید لمؤلفه بگریه گفت پدر منزلت مبارکباد درین سفر کتاب تو چشم بدر سیاه برادران و
همه خواهران سلام علیک ست قرآن و یار جنان سلام علیک خوشا بحال شما با بابم اسیها
بدرد هجر پدر راهی چون منی گاهی بدید پس یکان یکان عمها و خواهران و برادران و اعمام را در کنار
میگرفت و وداع میکرد و چنانکه قبرستان بقیع بحال آن بیمار میگریست ناگاه کاروان سفر
کربلا بار کرده براه افتادند فاطمه از عقب قافله نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان حال
میگفت لمؤلفه عجب شوری دگر در کاروانست مگر محمل نشین من روانست همه کاروان از
من بگوئید که واپس مانده در کاروانست خدا را یکزمان آهسته رانید مرا درد دلی با ساربانست
پس فاطمه بسکینه خطاب میکرد و میگفت لمؤلفه تو خواهر برقع از رویت برافکن که هنگام
وداع جسم و جان است تو از من دوری و من از صبوری تو میسوزی و من کارم بجان است
پدر از پیش من شتاب شتاب که بر من دیدن آخر زمان است ندارم قاصدی جز آه شبگیر
بدنبالت همین اشکم روانست مروای کاروان کربلا که روز وعدهٔ ما در جنان است
ننالم چون کنم از دوری راه درآید هم ضرر کاروانست پس فاطمه بر سر افتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد هنوز سیاهی کاروان پیدا بود دید که عماری سکینه را می کشیدند آهی
کشید و گفت عماری کش چه در سر داری امروز زخود رفتم کی باشد یاری امروز
مهر محمل نشینم را بتعجیل که موسم دلداری امروز پدر از حسرت در غربت شتابت
بگلشن میروی پنداری امروز زمانه راز دل بشنو تو خواهر که دارم زخمهای کاری
امروز بدامان که عمه سرکنارم بغیر از بستر بیماری امروز برادر ساعتی آهسته میرو که ماند بید
درخون باری امروز برس ای مرگ از رحمت بدادم مگر باری ز دل برداری امروز پس قافله
بکه رفت و فاطمه با دیدهٔ اشکبار بخانه برگشت و سر بزانوی بیکسی نهاده پا بدامن روزگار کشید
مقدمهٔ رفتن مسلم از مکه بطرف کوفه باذن جناب امام حسین علیه و علی آبائه و اجداده الصلوة والسلام
بعد از ادای حمد جناب ایزدی صلوات بلانهایات بروح مطهر رسول مختاری که اسرار غیبی در

ضمیر منیرش چون عکس در آینه نقش بسته و رموز نهانی در دیده حق بینش چون مردمک در پس
پرده مشهود ننشسته آنکه چون حکم واجب الاذعانش صورت رقم پذیرد با تکلم معجز بیانش
لب اشاره بر هم زند کلید فتوح چنان قفل از زبان اشیا کشاید که خلایق غیر ناطق چون
گواهان صادق زبان بشهادت گشایند چنانکه در تحفة المجالس و جامع الاسرار مرویست که روزی
مهر سپهر رسالت و امیر سریر جلالت مهمان خلوت سرای اسرار و میزبان خوان عزت
و وقار احمد مختار در مکه معظمه چون حق بر مرکز قرار و چون سلطان بر مسند ایالت استقرار
داشت و صحابه چون مژگان بدور دیده یا هاله پیرامن ماه صف کشیده و آن جناب چون نقش آیه رحمت
خود در قلب اصحاب نشسته آیات تنزیل و مبینات تاویل میفرمود که یکدفعه دو نفر از در مسجد در آمدند
یکمرد پیر و دیگری برنا که با هم نزاع داشتند آن مرد پیر مهار شتری در دست گرفته به پیش
آنحضرت بدو زانوی ادب بر آمد و گفت ای دانای اسرار غیبی وای محرم خلوت سرای لاریبی
داد من از این جوان بستان و اگر نفرمایی من رسمی مظلوم خواهم شد پس جناب رسالتمآب
فرمودند که ای پیر زمین گیر احوال خود بیان کن پیرمرد گفت یا رسول الله بدانکه این جوان
دزدی است که در همه جهان مانند ندارد زیرا که دو شتر دیگر از من دزدیده با این شتر حال که
دیده و شناخته ام شتر را از من میبرد بدان واقف اسرار و داننده مخفی و آشکار زبان
معجز بیان گشوده فرمود ای جوان تو هم فرد گفتگوی خود بخوان آیا این دزدی تو کرده یا نه آن جوان
گفت ای عالم بر سرایر و ای دانای ضمایر بر جناب شما عیان است من بچه زبان بیان کنم آنچه
بر شما پوشیده نیست به پیش آمد و زمین ادب بوسید و گفت یا رسول الله بدانکه مرا از پدر
چندان مال و اسباب از گوسفند و گاو و شتر و اموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم و
غیر از این سیصد شتر دیگر دارم و این شتر نیز از من است و پیر دروغ میگوید پس جناب پیغمبر
پیر را بار دیگر فرمود که در ادعای خود گواه داری که بمحکمه شرع در آری پیر گفت بلی دارم
مرخص کنید تا بیارم بعد از آن پیر بیرون رفت و شش نفر دیگر مثل خود پیرمرد بیاورد و همه

گواه



گواه دادند که این شتر با نه شتر دیگر از این مرد پیر است و این جوان دزدیده و یکسال است که
این پیر از عقب شتران میگردد و ما این گواهی را در روز شمار و نزد پروردگار خواهیم داد
پس جناب احمد محمود فرمود که در شرع با هر که دزدی کند یکدست او را میباید برید آن جوان
چون این سخن شنید مضطرب گردید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت ای دادار پروردگارا
اگر احوال ما بر خلق پنهان اما بحقیقت بر تو عیان است و آنچه را کس نمیداند تو میدانی و
هر چه بر خلق پوشیده بر تو آشکار است خداوندا بر من ستم روا مدار و اگر سرم ببرند ستم ندانم
چراکه بطفیل راه حق باشد و امر از تو است و از رسول تو هم نرنجم زیرا که حد شرع بر من جاری میکنند
اما تو حاکمی میان من و این مرد پیر تا و در آن وقت قاطع را فرمان دادند که حد شرع را جاری
کرده دست جوان را قطع کند که ناگاه جبرئیل امین از نزد دستگیر درماندگان و دوای درد
خستگان نهایت مقصد امیدواران و غافر ذنوب گناهکاران و داننده احوال شکسته
بالان و عالم بر زبان بسته و لالان بر رسل خاتم المرسلین جناب رب العالمین نازل شد بعد از تحفه
سلام زبان به پیام ملک علام گشوده و گفت یا رسول الله داننده اسرار غیب و علام مشکو
رب تو را سلام میرساند و میفرماید که ای رسنده بلند رتبت و ای برازنده خلعت
جلالت امر کن که آن جوان را با شتر بیارند که در میان جوان و شتر سری است و کیفیت
آن را از شتر تحقیق کن همان لحظه جناب رسالتمآب فرمود تا آن جوان را با شتر حاضر کردند چون
شتر نزد خواجه کاینات رسید بزانو در آمد و زمین بوسید حضرت رو بشتر کرده که احوال
این پیر و جوان و گذارش صدق و کذب ایشان را از این بسته زبان میپرسیم تا با مر خدا
گواهی دهد پس آن ستوده جناب عز و جل فرموده که ای جمل بحق آن خدائی که زبان در دهان هر
گوینده نهاده و مشت خاکرا بوی مشک داده و نخل آنکه انجا و را از سر حد عدم بعرصه وجود
کشیده و تو را بمضمون و الی الابل کیف خلقت آفریده که صورت حال این پیر و جوان را
بعینه و صدق بیان کن که تو از مال کیستی و دعوی ایشان چون است راست بگو که کدام یک

دروغ میگویند فی الحال بامر خدای ذو الجلال آن شتر بزبان فصیح گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
اول تو گواه باش که اقرار کردم که در هیجده هزار عالم خدا یکی است و تو پیغمبر برحقی و دیگر گواهی
میدهم در نزد پروردگار که من شتر این جوانم و پیش از من سیصد شتر دیگر دارد که جمله از میراث
پدر باو رسیده و بسیاری از فتنه و اطعمه از این جوان هرگز فعل دزدی ظاهر نشده این پدر دروغگو
و بی ایمان است و این شش نفر دیگر کذابند و بر مال این جوان حسد می برند گفتند که از مال خود
با ما موافقت کن این جوان قبول نکرده مرا از شتران او دزدیده و بدرگاه تو آوردند چون شتر
این گواهی داد حضرت فرمود که آن هفت نفر را بر دار کردند و ندا در دادند که این است
سزای آنکه گواهی بدروغ میدهد ای دوستان سزای دروغگویان چنین است آیا کسانی که
ذریه آنجناب را از قرب روضه جدشان دور و از حرم کعبه مهجور نمودند و بعهد خود وفا نکردند
چه خواهند کرد اول نشانه که قضا بدستیاری اشقیا بکام امام حسین سایند شهادت ابن عمش
مسلم ابن عقیل بود بشنوید که چگونه از خدمت امام حسین در مکه بحسرت جدا و بکوفه رفت تا شربت
شهادت چشید **مجلس بیرون رفتن مسلم از مکه بطرف کوفه** مسافران دیار فراق و مجاوران حرم
اشتیاق رسولان کشور وفا و کشتگان تیغ جفا چنین روایت کرده اند که چون خبر باهل کوفه رسید
که جناب امام حسین مجاور حرم کعبه گردیده جمعی از اشراف و بزرگان کوفه مجتمع شده مشورت نمودند
که باید کس فرستاد و امام را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحق است و ما هلاکی از شیعه
پدر او دیدیم بعد از اجتماع و اتفاق بر امر مذکور رسل و رسایل بسیار فرستادند و اظهار دوستی و
بیعت نسبت بآنجناب نمودند تا آنکه موازی یکصد و پنجاه نامه ایشان بآنجناب رسید و هیچیک را جواب
ننوشت با وجود آن باز نامهای پی در پی آمد چون اصرار کوفیان از حد گذشت آنحضرت پسر عم خود
مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و علم و عقل آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه
نمود و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق کردند مرا اعلام کن تا بکوفه آیم و آنحضرت
نامه هم باهل کوفه نوشت که من ابن عم خود مسلم را فرستادم و اگر او نامه نویسد و مرا از رغبت

شما

شما آگاهی دهد من هم در نهایت سرعت بجانب کوفه آیم چون مسلم از خدمت آنجناب مرخص شده از مکه بیرون رفت
چون اندک مسافتی طی نمود دید که آهوئی از دست بیرون آمد و صیادی از عقب او رسیده تیری
بران آهو انداخت آهو افتاد و صیاد او را گرفته ذبح نمود مسلم آن معامله را بفال بد داشت برگردید
و بخدمت امام حسین علیه السلام آمده گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نیست حضرت فرمود که از کجا
دانستی مسلم بزبان حال گفت **نظم** دیدم آهوئی درین ره صید صیاد شد پیش چشم من نشان ناوک بیداد
شد آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود اندران وادی بحسرت کشته جلاد شد کشتن آن
بیکنه را بدیدم چو دانستم بفال خانه مهر و وفا از نو قوی بنیاد شد امام حسین علیه السلام فرمود یا ابن عم گویا
ترسیده اگر تو را رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد خواستم این
صورت العرض تو رسانم و ترسیدم که از خدمت تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مبادا
از دیدار محروم گردم و الا مرا از کشتن باک نیست **نظم** ترسم از جان نیست از جانان جدا مشکل است
دیدن آخر ندیدن بر فدا مشکل است از سر کویت مرا قسمت بحسرت رفتن است با فراق چون توئی زور
آزما مشکل است و مسلم بحضرت گفت ای مایه امیدواری من از جان نمی ترسم مدتهاست که جان را
برای نثار شما دارم و خوفم از آنست که او را در فراق بسپارم من با تو انس گرفته ام اکنون بحسرت جدا
میشوم نمیدانم از مرگ مهلت دیدار بار دیگر هست یا نه یاری تا دست در گردنت درآرم و از دیدار
تو توشه بردارم پس آن دو حسرت نصیب دست در گردن همدیگر کردند گویا بر دل مسلم اثر کرده بود
که دیدار آخرین و وداع بازپسین است بزبان حال گفت **نظم** منم از زاری مکن هجران مقابل دیده ام
در فراقت فالی از نسیم باره دل دیده ام مسکنم خاکی لبریز از تربت پردانها بس که های آه را زار
اشک در گل دیده ام می طپم در رشته فکت تا کنم جان را فدا لذت این بیان هوا داری ز بسمل
دیده ام من چگویم راز دل آخر بگوشت میرسد سرگذشتی را که از شمشیر قاتل دیده ام پس سلام گفت
و روی امام حسین را بوسید و بحسرت روی براه نهاد حضرت امام حسین از عقب او نگاه میکرد و زار زار
میگریست و مسلم میرفت و جوی اشکی از رشته راه میکشید هر که میدید میگفت ای مسلم گویا میترسی مسلم

بزبان حال میگفت نظم چون بترسم از فراق روی جانان الحذر با حسین دارم درین ره جسم با جان الحذر
درد من داند کسی کز یار میماند جدا الحذر ای دوستان از درد هجران الحذر کوی عشق است این و هر
کامی بود دامی براه سهل باشد گرفتاری زحرمان الحذر میگفت ای یاران هر که روزی دل بدل افروزی
داده از سوز دل من خبردار و هر کس در اشتیاق باده فراق چشیده حال چشم پرخون مرا می فهمد و زنده
از کاروان زبان جرس را شنیده اند و مرغ در دام از رسیده گرفتار خبردار و بیماری حال مرا شنیده اند که شبی
بستر بیمونس نهاده و از دل من کسی خبر دارد که دیده حسرت براه کسی گشاده القصه مسلم میرفت تا بمدینه رسید
وقت شب داخل شده اول بسر مرقد مطهر و روضه منور جناب پیغمبر رفته شرط زیارت بجای آورده و در حین گریه و
بیقراری بزبان حال در خدمت پیغمبر میگفت نظم از سر کوی وصالت سفری در پیش است میروم تا چه کند چرخ
جفا اندیش است هم زتو دورم و هم از روی حسین مهجورم از دو پیکان بلا دیده داغم ریش است میروم بر
گلزار شهادت آرم من از آن باغ که سیرابی خون خویش است این که گردیده کمان قامتم از بار گران
چلهٔ ناوک بیداد قضا در پیش است بعد از طواف روضهٔ جناب رسول صلعم بخانهٔ خود رفت و یاران و باز
ماندگان را وداع کرد مرویست که او را دو پسر بود یکی محمد و دیگری ابراهیم نام داشتند مسلم از بسکه
ایشان را دوست میداشت در مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد ایشان را همراه برد و پس یک یک قصه آن
را در بر گرفت و میبوسید و میگریست و میگفت ای جانان پدر نظم میشوم از وطن خویش بصد درد
غریب میروم تا چه کند با دل غم دیده نصیب در ره کوفه بحسرت سفری در پیش است بر سر خوان فنا ایم
چو مهمان حبیب ای پسران بمنید انم که آخر کار بکجا انجامد و دلم بحال شما میسوزد و بفال چنان رسیده ام که دیگر
دیدار شما را نبینم اند پسران بیکس و من مسلم را گرفته بزبان حال می گفتند نظم بسفر میروی اما زوطن
روی متاب ماندگانیم درین بادیه ما را دریاب توشه از اشک اسیران فراقت برگیر تا که در بادیه
هجر نمانی بی آب پس مسلم از خانه بیرون آمده دو نفر دلیل گرفته بود که او را از راه بیابان بکوفه
رسانند میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند و چندان در راه بیابان گردیدند که دلیلها از سوز
تشنگی هلاک شدند و مسلم با دو کودک خود در آن هامون نزدیک بهلاکت شدند و در آن وقت

مسلم



مسلم روی بجانب مکه کرده و قاصدی آهی بخدمت امام حسین علیه السلم فرستاده بزبان حال میگفت نظم میدهم اولت
از تشنگی راه خبر راه دور است و توئی آب بآن ره مگذر از عطش سوخت دلم تا چه شود بعد ازین
جان رسیده است بلب تا که چه آید بر سر پس مسلم با طفلان با هزار مشقت خود را بر سر آب رسانیدند و بقراره
ظاهر را از آن آب نشانیدند اما آن آب روغن چراغ هجران امام حسین گردیده دلی در زیر بار فراق و مشتاقی
از دوری امام طاق بکوفه رسیده و در سرائی که بدار مختار مشهور بود نزول فرمود و چون دوستان
ظاهری خبر ورود او را شنیدند از هر طرف بخدمت او رسیدند تا در اندک وقتی جمعیت بسیار بر آن شد
پس آن پیک دیار الم و آن رسول کشور محنت و غم نامه که جناب امام حسین بکوفیان بیوفا نوشته بود
برایشان خواند از استماع آن نامه صدای واشوقاه از کوفیان بلند شد میگریستند و از خدا
شرف ملازمت امام حسین را می خواستند روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم میرفتند و اظهار
اطاعت و انقیاد و بیعت مینمودند تا جمعی کثیر در بیعت امام به بیعت در آمدند و ساعت بساعت
زیاده میشدند نظم ایدل مرو ز راه که جوش اطاعت است سیلاب تند خانه برانداز
طاقت است عهدی که هست از عقب او غم شکست بگذر ازان حنا که بکف نیست زنگ است
القصه در اندک زمانی موازی هجده هزار نفر از اهل کوفه بمسلم بیعت کردند چون مسلم روز
بروز موالیان را در تزاید دید و از آخر کار خبر نداشت نامه بامام حسین نوشت که یابن رسول
الله اگر ازین سمت خبری خواهی چنان است که بعد از ورود این حقیر نصیب بکوفه اهل مقدار
هجده هزار نفر از رؤسای و اشراف این ولا بشرف بیعت شما در آمده اند و چنان رسیده ام که
یوما فیوما دوستان در تزایدند اگر خاطر مبارک خواهد قدم باینجانب رنجه کن که قدم شما برکت دیگر
دارد و السلم اما چون دشمنان از آمدن مسلم و بیعت گرفتن او برای امام حسین مطلع شدند ایشان
هم نامه بیزید پلید نوشته شد که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و از برای حسین بیعت میگیرد و چون یزید از آن
خبر مطلع گردید در حال نامه ایالت کوفه را باسم پسر زیاد بی بنیاد نوشت و در آن نامه قید
کرد که شنیده ام مسلم عقیل بکوفه آمده و از برای حسین بیعت میگیرد و چون نامهٔ من بتو رسد بتعجیل

تمام بکوفه رود و مسلم را بقتل رساند و سرش را برای من بفرست چون فرمان جفا بنیان یزید بعبید الله
زیاد رسید برادر خود را در بصره نایب کرده بتعجیل تمام روانه دار الظلام کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید
صبر کرد تا شب در آمد و جهان چون دل و تاریک شد آن ملعون قبای اشکین در بر و طیلسان بر سر نمود
که کسی او را نشناسد داخل شهر شد چون مردم خبر ورود امام حسین را شنیده بودند هر که او را میدید بخیال
انکه آنجناب است فریاد و خیر مقدم بر میآوردند آن ملعون میشنید و هیچ نمیگفت تا انکه داخل دار الاماره شده
متمکن منزل ستم محفل گردید چون مسلم از آمدن ابن زیاد مخبر شد نهانی بخانه هانی ابن عروه رفت که شیخ
کامل و شرف ملازمت جناب رسول را دریافته بود و از جمله نیک اعتقادان و دوستان بود چون بخانه
هانی آمد گفت ای هانی من درین شهر غریبم و از خدمت امام حسین بی نصیبم پناه بتو آورده ام کوفیان
بیوفایند و بعهد خود وفا ننمایند میترسم از یاری ما دست بردارند و مرا در ورطه هلاکت وا
گذارند حالیا نوازش و دستانی مرا پناه ده هانی چون سخن مسلم را شنید سیل اشک از دیده گشود و گفت
ای مسلم هزار جان هانی فدای چون تو مهمانی خاطر جمع دار که در سر کوی وفا بجان
ایستاده ام پس بر دست و پای مسلم افتاده او را دلداری نمود و در مکان نیکو قرار داد و گفت
چه سعادت بهتر از این که بخانه من آمده پس مسلم سر بر زانوی غم نهاده شب و روز در مفارقت امام
حسین ع میگریست و در ان وقت کوفیان همه عهد را شکسته با ابن زیاد پیوستند شهادت مسلم
در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد **مقدمه در شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه** بعد از حمد و ثنای
حضرت باری و سجدات شکر جناب غفاری صلوات بلا نهایات نثار مرقد مطهر و روضه منور حضرت
رسول مختاری که جذبه شوق خدمتش سلسله جنبان رشته ایمان گردید و متاع الطافش را هر نفس بجان
خریده چنانکه در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیرهما مرویست که در شهر طایف کافری بود که در زمان
حضرت ختمی پناه جناب رسول الله شبی آن کافر بخت میمون جمال با کمال مهر آسمان اجلال و ماه فلک عزت
و اقبال را در خواب دید که جناب رسالت او را بشاه راه هدایت دلالت فرمود و آن مرد تاجر از اهل
تجمل بود چون از شب روز شد آن شخص شتری از اقمشه نفیسه بار کرده و خود بر سوار گردیده رو

بمکه

از اهل دنیا دار الاقه

٥٥

بمکه نهاد و چون بمکه رسید از بس عشق و محبت رسول بیتاب بود بهر که میرسید میپرسید که
شنیده ام که درین شهر جوانی پیدا شده و میگوید که من پیغمبر خدایم و جبرئیل بمن نازل میشود
و جناب الهی میرسد میخواهم که او را ببینم ناگاه سر گردیده و فاق و پژمرده دامان جبله آفاق
ابو جهل باو رسید آن مرد صادق با آن منافق همان خطاب کرد که با دیگران کرده ابو جهل لعین
گفت معلوم است که تو را هیچ عقل نیست که این همه راه رانده و آمده که مرد ساحر کذاب پر مکر و
هرزه کار بد عقلی را ببینی انکه تو سؤال میکنی مردی عاجز و بیکس و مفلس و بی نواست که کار او همه
افسون و جادو و ساختست بلی ما نیز آرزو داریم که مرد حقی را ببینیم که پیغمبر باشد یا حکیم دانا آن مرد
چون مقالات بیهوده آن شیطان الثانی را شنید باور کرد و گفت چون چنین است بر میگردم
اما این شتر را میفروشم ابو جهل گفت من بار شتر را میخرم آن مرد نیز بفروخت ابو جهل گفت
فردا بیا و زر بستان گفت فردا تو را در کجا یابم گفت جای من نزدیک است بحرم کعبه پس آن مرد
ابو جهل را رها کرد و رفت آن ملعون شادی کنان ذوقی داشت که مردی را بازی داده ام و
قدر معقولی متاعش یافته ام اگر فردا بگرفتن زر آید گویم که تو را در کجا دیده ام پس آن مرد راه بیرون
گرفت و بیرون باغستان نهان میگردید روز دیگر بجهه گرفتن زر بیامد چون بدروازه شهر رسید
جناب رسول خدا او را دید که از بیرون شهر باندرون میآید چون نظر آن جوان بر جمال محمدی افتاد
که او را در خواب دیده بود بشناخت و گفت ای مرد مبارک رو تو آن نیستی که در شهر طایف
تو را بخواب دیدم و از شوق جمالت دیگر خواب در چشم ندیدم حضرت رسول خندید و فرمود آری
اگر رستگاری دنیا و آخرت را میخواهی مسلمان شو آن مرد در دین موسای بود اسلام قبول کرد
و کلمه توحید گفت و احوال آمدن خود را با ملاقات کردن ابو جهل بعرض آنحضرت رسانید آنجناب
فرمود بیا تا زر تو را بستانم چون جناب رسول بمنزل خود تشریف برد و آن مرد شب مهمان رسول
خدا بود علی الصباح کس فرستاده ابو جهل ملعون را طلبیده فرمود آنچه ازین مرد گرفته تسلیم
کن ابو جهل گفت زر را نسبیدهم اما این مرد پیش تو آمده که معجزات چند از تو مشاهده کند اگر

انچه من میگویم توانستی کردن من نیز بدین تو درآیم و هرچه گوئی قبول میکنم و از خلاف و عداوت او
برمیگردم حضرت فرمود بگو تا چه میخواهی ابوجهل گفت سنگی بزرگ در در خانه ما بر سر چاهی افتاده
میخواهم از آنجا برخیزد و اینجا آید و از آن درختی ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ پدید آید و هر
شاخی میوه ببار آورد اول سیب سرخ دوم امرود سیم رطب چهارم انگور هرگاه این معجزه از تو ظاهر
شود من هم از بت پرستی برمیگردم و بدین تو آیم چون ابوجهل شوم این سخنان گفت جناب رسول
خدا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارخدایا تو قادری بر قول این لعین در حال جبرئیل از جانب رب جلیل
سلام آورد و گفت ای برگزیده خالق بخوان سنگ را تا نزد تو آید و بخواه از و آنچه مدعای
مدعی است از تو اشاره و از ما بوجود آوردن پس حضرت رسول با بوجهل فرمود که اگر این معجزه ظاهر
شود آیا ایمان خواهی آورد آن لعین گفت چنین باشد اما ابوجهل آهسته بغلام خود گفت برو و بر
سر سنگ بنشین تا از جای خود حرکت نکند و بر سنگ لنگر بینداز و مگذار برخیزد آن غلام بد
فرجام رفت و بر سر سنگ نشست در آنوقت خطاب مستطاب از ایزد وهاب بملایکه هفت آسمان
رسید که درهای آسمان بگشایید و تماشای معجزات پیغمبر آخر الزمان بکنید و ببینید که حبیب
من چه کار خواهد کرد پس جناب رسول بعد از توحید و مناجات حق سبحانه و تعالی اشاره بسوی سنگ
کرد که ای سنگ برخیز و نزد ما بشتاب در حال آن سنگ بحرکت درآمده باهم چنان آن غلام بر سر سنگ
نشسته بود بقدرت الهی و بمعجزه جناب ختمی پناهی آن سنگ از سر چاه برخواسته بهوا رفت و در
خدمت پیغمبر آخر الزمان بیامد تا بزمین رسید حضرت آن سنگ خاره اشاره کرد که از هم شکافته شد
و درختی بیرون آمد و در دم قد کشیده بلند شد چنانکه آن لعین طلبیده بود چهار شاخ از آن بیرون
آمد و از هر شاخ میوه که آن ملعون خواهش کرده بود بعمل آمد و هر شاخی بطرفی میل کرد انگور بطرف
امیر المومنین و سیب بجانب فاطمه زهرا و امرود بجانب امام حسن و رطب بجانب شهید کربلا امام حسین میل
نمود و از آن آوازی آمد که السلام علیک یا رسول الله بحق خدائی که بغیر از او خدائی نیست که مرا پیش از خلقت
آدم بصد قرن در این سنگ آفریده اند برای معجزه پیغمبر آخر الزمان و میوه اهل بیت او پس حضرت بزبان

فصیح



فصیح گفت ای اهل مکه بدانید که این مرد پیغمبر آخر الزمان است ابوجهل لعین بعد از ملاحظه چنین معجزه گفت ای
محمد مرا تا حال در سحر تو شکی بود و الحال مرا یقین حاصل شد که از تو ساحرتری بروی زمین نیامده و در تمام عالم مثل
تو ساحری نیست پس حضرت خطاب با بوجهل کرده فرمود که ای شقی باسم خود حق تعالی مکافات تو را بطریق
سزا بتو برساند اما آنچه از این مرد خورده قیمت او را تسلیم کن پس ابوجهل رفت و زر آنمرد را آورده
تسلیم او نمود و آن تازه مسلمان در خدمت رسول خدا بود تا شرایط شرع و طریقه ایمان را فرا گرفته
بمحل خود رجوع نمود و بسبب این معجزه سیصد نفر از مشرکان ایمان آوردند ای دوستان احمد مختار
جناب پیغمبر آخر الزمان با آن علوشان ساعتی از برای شفاعت ما گناه کاران نیاسوده و دایم برای
راه نمائی ما طعن و شماتت از اعدا میشنید اینها همه سهل است که برای آزادی امت از سر فرزندی
چون امام حسین گذشت تا در صحرای محشر در برابر چندین هزار امت دیگر شرمسار نگردیم گوش دارید
و بشنوید که چون امام مظلوم مسلم را بجهت هدایت کوفیان ظلوم فرستاد با فرستاده فرزند رسول
خدا چه کردند تا آنکه امام حسین را نیز بقتل رسانیدند مجلس در شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه از جفای
ابن زیاد ملعون محدثان حدیث بلا و مخبران ثقات سیر قضا را اقلام رقم گمنامی و منشیان فرامین
ناکامی مطلعان احوال گرفتاری و مخبران اخبار بیمددگاری چنین روایت کرده اند که چون بیوفایان
کوفه و زاغان چمن ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام حسین بر تافته از یاری مسلم منحرف شدند بنابر تهدید
ابن زیاد و خوف از عذاب اخروی ننموده از جاده هدایت برکنار و طریق جهالت پیموده چون مسلم از شکست
عهد کوفیان بیمددگار ماند لاعلاج خود را بسرای هانی ابن عروه که از جمله دوستان اهل بیت بود رسانید
و اظهار تظلم نمود هانی بآن یار جانی عرض کرد که ای مسلم تا جان دارم بر سر کوی وفایت استاده ام دل خوش دار
مرویست که چون ابن زیاد در کوفه بمسند ایالت متمکن گردید در صدد آن برآمد که مسلم را بدست آورد
و او را بقتل رساند و سرش را برای یزید فرستد چند روز در تفحص بود تا آنکه معقل نام غلام ابن زیاد
بجاسوسی پی بر سر مسلم برده او را در خانه هانی یافت و چون هانی با عیان آن گلشن راز بود بمجلس ابن
زیاد حاضر میشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع گردید روزی محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه

و عمرو بن حجاج که دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد گفت هانی هیچ نزد ما نمی آید
ایشان گفتند او بیمار است آن لعین گفت شنیده ام که بهتر شده شما او را نزد من آورید تا او را ببینم زیرا که او
از اشراف عرب است میخواهم که در میان ما و او دوستی باشد ایشان بخانه هانی رفته بعد از مبالغه بسیار هانی را برداشته
نزد ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس ابن زیاد شد آن ملعون بنای عتاب نموده گفت ای هانی این چه فتنه است
که بر پا کرده و مسلم را در خانه خود پنهان نموده و مردم را بر یزید شورانیده هانی انکار نمود تا آنکه ابن زیاد
معقل را طلبیده با هانی توجه کرد که معقل مسلم را در خانه هانی دیده بود خلاصه کلام آنکه کار بجائی رسید که ابن
زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت و هانی مضایقه داشت بعد از جفای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند و او را
بتازیانه میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیاور تا از مواخذه وارهی هانی میگفت بیزارم از جان من فدای
آل رسول و بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم اما چون مسلم از گرفتن هانی
مخبر شد آتش غیرتش مشتعل گردیده فرمود تا ندا کردند که هواداران امام حسین جمع شوند بعد از شنیدن آن
ندا قریب پنج هزار نفر مرد مکمل و مسلح از هواخواهان کوفه بدر خانه هانی جمع شدند پس مسلم سوار شده با آن
گروه بدر خانه ابن زیاد آتش حرب در گرفت و کار بر ابن زیاد تنگ شد آن ملعون جمعی از دوستان خود را
ببام قصر فرستاده و مردم را از بابهای فریبنده از مسلم دور کرده دست از یاری آن غریب برداشتند
چنانکه مسلم در وقت نماز سی نفر با او بودند و بعد از نماز سی نفر نیز رفتند و مسلم تنها ماند متحیر و سرگردان
نمیدانست که بکجا رود و میگفت که در اینجا بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین هم دور ماندم
نه قاصدی که نامه از من بار رساند مثنوی در غریبی دور از یار و دیارم چون کنم ☙ می نهد هر دم غمی سر در کنارم
چون کنم ☙ مانده ام در کشور هجران بحال خویشتن ☙ میبرد هر لحظه اندوهی قرارم چون کنم ☙ کاش میدیدم
رخ جانان و میدادم روان ☙ می کشد حسرت انتظارم چون کنم ☙ ای صبا چون بگذری بر کوی او
از من بگو ☙ سیل غم برد از برت باختیارم چون کنم ☙ القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه
که پیرزنی در آنجا ایستاده بود رسید آن زن طوعه نام داشت و بتسبیح و روایت گرفته بذکر خدا مشغول بود
مسلم گفت ای امة الله تواند مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته ام تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت

غلامی



غلامی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفته قدحی آب خوشگوار بمسلم رسانید آن بیچاره آتش
هجران آنرا نوشید چون بسیار مانده بود لحظه در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهری است
پر آشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست بر خیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر
غریبم و منزلی ندارم و راه بجائی نمیبرم اگر امشب مرا پناهی دهی که قرار گیرم شاید روز قیامت
در وقتی که همه کس بحال خود درمانده باشند حضرت رسول ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی که آرزوی صحبت
کردن بتو رسول الله شفیع این کس شود مسلم بزبان حال میگفت مثنوی منم بیکسی خسته بی طبیبی
بدر مانده تنها اسیری غریبی ☙ منم از ریاض رسالت نهالی ☙ منم از گلستان خود بی نصیبی ☙ منم طوعه پروانه
بی چراغی ☙ منم دور از بوستان عندلیبی ☙ منم مسلم زار دور از سلامت ☙ منم ابن عم حسین بی طبیبی
ای طوعه من پسر عم حسینم و این همه آشوب برای گرفتن من است کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا
از امام حسین دور انداختند و با ابن زیاد دست شدند و مرا تنها گذاشتند و شرم از روی امام حسین بدامنم شد
نه مددکاری و نه راه بجائی میبرم چون آن زن نیک اعتقاد مسلم را شناخت در دست و پای وی
افتاده او را بخانه برد و در منزلی نیکو نشانید و میگفت مثنوی میرسد کلبه ما را الفلک ناز چشم انصاف
ز مهر و مه اگر باز کنند ☙ گر مسیحا که درین دار شفا با من نیست ☙ بنشینند بعلاج تب خود راز کنند
حالیا کو همه عضو و بدستم افتاد ☙ بعد ازین با چه من طالع ناساز کنند ☙ مروی است که طوعه را پسری بود
بلال نام قدری از شب گذشته بود که بلال بخانه آمد و دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد میکند احوال
از مادر پرسید مادرش گفت ترا با این تفحص چه کار است پسر مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم میخوری که
فاش نکنی میگویم پسر قسم یاد کرد مادرش گذارش را ببلال گفت بلال خاموش شد مثنوی آتشی را
که قضا افروزد ☙ خانه زان نیک را سوزد ☙ ناله پنهان نشود زانکه کسی ☙ و ز من زخم نبادکه سوزد
چون صبح شد ابن زیاد بمسجد رفت و از آن وقت بلال بدر آمد شنید که منادی ندا میکند که مسلم
در خانه هر کس باشد و پنهان کند خون او هدر است و هر کس او را بدست دهد هزار دینار از امیر جایزه
دارد و بلال دین بدنیا فروخته چون وعده و وعید از تطمیع و تهدید را شنید صبر کرد تا خلوت شد

بوساطت محمد اشعث خود را با ابن زیاد رسانید صورت حال باز نمود و ابن زیاد از آن خبر خوشدل گردید
سیصد سوار را از آن جماعت نابکار بمحمد اشعث داد و بدلالت بلال لعین بر سر مسلم فرستاد و چون لشکر بخانهٔ
طوعه رسیدند و مسلم صدای پای اسبان را شنید طمع از زندگانی خود برید و دانست که بطلب وی
آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون ❁ ای اجل میتوان زد یکدم نوبت باشد تمام ❁ زنده گر در وادی دنیا
بی حسین باشد حرام ❁ طبل پنهان تا بکی ای سینهٔ محزون زنم ❁ میروم طشت حیات خویش اندازم ز بام ❁ تا بکی
صیاد را از خود خبر دار از کمین ❁ می طپد مرغ گرفتارستم و رقید دام ❁ پس مسلم برخاست و سلاح بر خود
بیاراست و شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله کرد و ایشان دور مسلم را
گرفتند و مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان را بجهنم میفرستاد و چون کار بر آن جماعت نابکار تنگ شد
بر بامها بر آمدند و سنگ بر سر مسلم میباریدند و بعضی آتش بر نی زده بر سر آن سوخته جان میریختند
پس آن غضنفر معرکهٔ هیجا و کاری یکه و تنها با آن مدبران میکوشید و بزبان حال میگفت ❁ بخنجر
همت درین هیجا و کرباری نمیخواهم ❁ سر غم تا سلامت هست غمخواری نمیخواهم ❁ سر و جان در ره فیض شهادت
میتوان دادن ❁ سر کوی وصالت این مددکاری نمیخواهم ❁ امانت دار جانان را سر و جان دادنی
نمی باید ❁ برو ای زندگی گشتی مرا و کرباری نمیخواهم ❁ عزیزم سرگذشتم را بتیغ کینه میگویم ❁ دم آبی
بخنجر پیکان ز دلداری نمیخواهم ❁ ز رشک خود سواد داغ را از سینه میشویم ❁ بخون گرمی خدنگش را
سپرداری نمیخواهم ❁ پس مسلم از بسیاری زخمها که از ضرب منافقان بر بدنش رسیده بود ضعف و
ناتوانی بروی غالب شده و دیگر تاب مجادله نداشت پشت بر دیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم هر چند میگفت ای قوم بیوفا مرا جرعهٔ آبی دهید که دلم از تشنگی سوخت و تشنم از
حرارت گداخت آن بدشمنان بیحیا اصلا ملتفت نشده دران وقت آن پیرزن از خانه بیرون
آمده قدحی آب بدست مسلم داده آن شهید بزرگوار چون خواست از آن آب بیاشامد کاسهٔ آب پر از
خون شد او را بزمین ریخت آن پیرزن کاسهٔ دیگر آورد و در وقت آشامیدن باز پر خون شد
چون کاسهٔ سیم را گرفت و نزدیک دهن برد ناگاه دندانهای مبارکش در میان قدح ریخت

مسلم

۵۸

مسلم آب را گذاشت ❁ آب عشق بلا پرور ز خون رنگین بود ❁ آری آری بادهٔ بزم محبت این بود ❁
ای فلک ضایع مکن یک لحظه رنج بیزوال ❁ تو نمی خواهی که میرآید بباغ دین بود ❁ در گلستان شهادت
چاک و اهالاله است ❁ سینه و داغ محبتها گل نسرین بود ❁ دران وقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زد که بر رو
در افتاد و پس او را چون صید گرفتار دست بسته نزد پسر زیاد بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد
گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است که فرزند فاطمه و سبط
رسول است خلاصه سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی
کشت بگذار که یکی از قبیلهٔ قریش را بطلبم و وصیتی که دارم با او بکنم که بعد از من بعمل آورد ابن زیاد گفت
هر که را خواهی طلب نما و هر چه خواهی بگو مسلم بار دیگر نگریست عمر سعد را دید گفت ای عمر بنا بر قرابت و خویشی که
در میان ما و شماست وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل آر ابن سعد از برای خوشنودی پسر زیاد
گوش بسخن مسلم نکرد ابن زیاد گفت یا ابن سعد تو را با مسلم قرابتست چرا از استماع وصیت او امتناع
مینمائی این امر ضرری بکسی نمیرساند ابن سعد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت سه وصیت دارم
اول آنکه من درین شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا
کن دوم چون مرا شهید کنند میدانم سرم را بشام برای یزید میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن کن سیم اینکه
نامه بامام حسین بنویس که زنهار بکوفه نیائی و بحرف کوفیان اعتماد نکنی که پسر عمت از بیوفائی کوفیان
فدای تو شد پس ابن زیاد بکر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و گردن زن و سر او را
نزد من آر و جسدش را از بام بزیر انداز پس آن ملعون دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر برد
مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که ما را
خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم بر بام قصر بر آمد نگاه بطرف مدینه کرد و اول سلام بروضهٔ جد بزرگوار
امام حسین کرد و خطاب بامام حسین نمود و بزبان حال میگفت ❁ ای راحت جان بیقراران
امید دل امیدواران ❁ ای طایر گلشن رسالت ❁ وی آهوی وادی جلالت ❁ داری خبری که
بیقرارم ❁ جان میدهم و امیدوارم ❁ زنهار مرو بقول اعدا ❁ کاین عهد نمیرسد بفردا ❁ من آمدم و